کتابخانهٔ
لس شورای
اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جُنگ بیاضی نظم و نثر
مؤلف
مترجم ۲۱۱۴۲
شمارهٔ قفسه ~~۳۷۴۷۴۷~~
شمارهٔ ثبت کتاب ۳۷۳۷۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۲۱۱۴۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جُنگ بیاضی نظم و نثر
مؤلف
مترجم ۲۱۱۴۲
شمارهٔ قفسه ~~۳۷۴۷۴۷~~
شمارهٔ ثبت کتاب ۳۷۳۷۴

اسکن شد

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: جنگ بیاضی نظم و نثر
مؤلف
مترجم: ۲۱۱۴۲
شمارهٔ قفسه: ~~۳۷۳۴۷~~
شماره ثبت کتاب: ۳۷۳۴۷
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۱۱۴۲

۲۱۱۴۲
۳۷۳۴۷

دو جهان چو آینه سر بسر  ز تو هر یکی شده جلوه گر
ز هزار آینه در نظر  نشود مشاهده جز یکی
رخت آفتاب سپهر رب  شده تیره که جهان چو شب
شب احتجاب تو نی عجب  که نتافت مهر چه گیرد یکی
چو شود نهی قدمی برون  همه عاشقان تو غرق خون
ز قفای دست سپهر دون  شده در جناب تو مشتکی
منم و غیر لعل تو مشربی  منم و غیر وصل تو مطلبی
منم و غیر عشق تو مذهبی  منم و غیر راه تو مسلکی
رخ نیکوان همه دیده‌ام  ز بتان حدیث شنیده‌ام
دگری نه بر تو گزیده‌ام  که مراست عقلی و مدرکی
چو براه گوی و فارسی  چو بلیغ شیخ صفا رسی
بشنو ز سعدی فارسی  نه ز عنصری نه ز رودکی
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله  حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
ز جناب حق بتو داستان  چه خطاب آمد یا و سین
نبود بعهد همه عاشقان  چو تو دلربا چو تو نازنین

[illegible]

۱

رخ ما شگفته ز روی تو    همه ماست زنده ببوی تو
عبرات حضرت کون تو    بره برده حور و ملک
ز تو دید قامت معتدل    ملکوتیان شده اند خجل
ز صفی آدم پاک دل    بمیان گذشته ما و طین
چو تو در بحر شفاعتی    چو تو لعل کان کرامتی
چو شود بچشم عنایتی    نگری بجانب این غمین
نبأ العظیم بیان تو    خلق العظیم بشان تو
شده میهمان بخوان تو    همه انبیا همه مرسلین
چه عرق که مانعا بجا ز گل    چه کرم که مانعا بجا ز دل
ز تو ختم قافیه مرسل    بجهان سلالهٔ طاهرین
چه ترا مقام غدیر شد    لب تو بشیر و نذیر شد
ز دست علی کبیر شد    بامیر جملهٔ مؤمنین
شه ذو العنایت و ذو الکرم    مه ذو الکرامت و ذو النعم
که بغیر تو ز شه قدم    بنمود چهرهٔ او مبین
ز حقایقش همه آگهی    بمعارجش همه همرهی
بجو

شه ذو العنایت و ذو الکرم



بنموده نقش ید اللهی    چو نموده دست ز آستین
بنوال نعمت ما سبق    بکمال مبدأ ما خلق
بجلال قدرت ذات حق    بکمال رحمة عالمین
ز کجا زبان و کمال او    ز کجا بیان و جمال او
ز کجا بیان و خصال او    بشنو ز مصلح داد و دین
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله    حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
تو همانکه آیه والضحی    قسم خداست بروی تو
دگر آن لطیفهٔ طاوها    خبری ز طرهٔ موی تو
لب سلسبیل کنایتی    ز لبت که عین عنایتی
خلق العظیم حکایتی    بکلام پاک ز خوی تو
ملکوتیان لطیف دل    که برند سجده بآب و گل
نگرند ز آدم معتدل    بجمال روی نکوی تو
نفحات روضهٔ عنبرین    نسمات جنت و حور عین
شمات خلد مخلدین    وزد از جوانب کوی تو
دم رحمت شه ذو المنن    که بیثرب آمد از یمن



بمدینه آمده از قرن    بمشام جان تو بوی تو
کتب رسایل لامکان    صحف دفاتر ما بیان
ز بر صحایف آسمان    ز حضور تو ست بسوی تو
ز بهار جود تو منقطع    ز کسی ز فیض تو ممتنع
که بکار سبعهٔ ممتنع    چو بکیست جرعه ز جوی تو
چو نهال قد تو رسته شد    ره مدعی همه بسته شد
که بذو الفقار شکسته شد    فقرات پشت عدوی تو
ز می تو مست شده ملک    ز لبت بزخم دلش نمک
رسد این زجاجهٔ نه فلک    بگلوش می ز کدوی تو
سخن از کمال صریح او    تو بگوی شیخ ملیح او
که سخن سرای مدیح او    شده نطق نادره گوی تو
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله    حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
نگشوده دیدهٔ ناظری    بجمال شاهی تو شاهدی
بجهان قبلهٔ کافری    بجهان کعبهٔ زاهدی
ز فیوض قدر قدیم تو    لب عامرا شارتی



دم خلوت همه عارفان    چه لبت بطعنه واردی
مرساد چشم عدوی تو    بجمال دلکش روی تو
نرسند خوان نکوی تو    چه مجال قطرهٔ حاسدی
نه چو روح نور مبین بود    نه چو موت حبل متین بود
که بسوت روح امین بود    ز جناب حق شده قاصدی
نکشیده کلک مهندسی    چو رخ تو طاق مقرنسی
نه بدانقد ازلی کسی    نشنیده بسته لب عابدی
تو قدم نهی بمعارجی    که ندیده دیدهٔ عارجی
لب ما حیا تو دارجی    بطباق همه چو مساعدی
ز خدا تو راست مراتبی    ز حضور خاص مراقبتی
که سزای وصف و مناقبی    که بجز رد مدیح و محامدی
رخ تو ست آن مه خرگهی    که برد ز ماهی و آگهی
ز جمال روی تو منتهی    نه مساجدی نه معابدی
بنواز سعدی اصول را    ببر امقام وصول را
تو شنیده ام رسول را    چو تو مادحی چو تو حامدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله  حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
چو هدای گفته با سحاب  سخن از خصال محمدی
بکه رو کنم من بی زبان  صفت کمال محمدی
بر بهشت عدن موقدین  بنگر بچهره عارفین
پس از آن بدیدیا پاک بین  بنگر جمال محمدی
بحسابکه نشوی خجل  ز فعال خویش تو منفعل
همه حرفهایت چو معتدل  شده از اعتدال محمدی
بنگر صفی جمیل را  بنگر کلیم جلیل را
بنگر نجی و خلیل را  همه در ظلال محمدی
بشعیب هود فصیح بین  بذبیح ولوط ملیح بین
بنشسته خضر و مسیح بین  بلب زلال محمدی
زجهان خویش گرفته خوش  همه ملک فتح و حبش
حبشی است روی لطیف کش  حبشی است خال محمدی
بحضور طور علی نگر  بظهور نور علی نگر
تو بیا ظهور علی نگر  زجهان جمال محمدی
همه

همه اشتیاق علی بهین  همه اتفاق علی بهین
غرض اتفاق علی بهین  زشب وصال محمدی
چو سرو و سعدی پاک دل  ببرای تا نشوی خجل
صلوات احمد معتدل  صلوات آل محمدی
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله  حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

قصیده

ای مار زلف یار چه افعی بجنبری  بر گنج حسن خفته چو پیچیده اژدری
مشتاق آتش و در آتش مقام تست  گویا که بر مزاج طبیعت سمندری
نی پور آذری که کشف چه معجزات  ساکن بآذری بسلامت در آذری
ای جعد مشک سا بر روی نسترن  پیچیده سنبلی و نکو سنبل تری
بر باغ یاسمن بنهیی کان لاد[illegible]  بر بوستان لاله نهان مشک اذفری
ای زلف چین گره که بمیدان کارزار  آن جوشن زره هر زبیلان دلاوری
هر جا دلی است در تو اسیر و مقید است  گویا کمند خسرو دین شاه صفدری
آن داوری که بعد خدا و پیمبر است  گفتم بکار و رتبه خدا و پیمبری
یا [illegible] آنکه راستی خدا کرده بر  دستی [illegible] گوئیش تو همان [illegible] داوری
شها نگفتمی تا برده بی [illegible]  که حیدر [illegible] بنام و به نسبت قوی حیدری





بعد از تولد تو بصحرای آفرینش  یزدان پاک صید برآورد داوری
از کلک پرده ساز ازل نقش تو بکشید  بر نقش هر جهان کون تو سیم صوری
در صفحه کتاب وجود نظام سطر  کاتب خدا و خامه پیمبر تو مسطری
ایجاد کس آتش و آب و باد و خاک  لیکن تو در وجود بطینت زجوهری
بنوشت خامه آنچه ز شرح صفات تو  بنوشت صورتی و بمعنی و برابری
باید نوشت مطلع دیگر که هر دو  ممدوح صبح تو بدر ره گو نه دلبری
افلاک جود را چو تو مهر منوری  چرخ وجود را چو تو گردنده محوری
چنین شیر غاب قابله تو سینه دلیل  در پیشه جلال صفوت غضنفری
اسلام خلق را تو چه احمد مسلمی  یاجوج کفر را تو چو سد سکندری
هم مرتضی بمصطبه دین احمدی  هم مصطفی بمجلس شرع انوری
گویم اگر ز خاک بحر وجود تست  خاک کز آب چشمه رحمت مخمری
هم مرکز وجود بقا را تو نکته  هم کشتی جلال خدا را تو لنگری
عکس سپس خسروا اگر تو بیک پروز  در از زوال خانه بحکمت کافری
پیچیده اسرار از تو بیچاره دریغ نیست  باشد دریغ گر تو از ایشان نکو تری
گویا که در فضای گلستان روزگار  آنان که رسته تو شاها صنوبری
قابل نبود ملک ملک ایر وجود پاک  تا گوهیت ز جلیت که در خوانه ایدری
بعد

بعد از نبی چو روی زمین را گرفت نقص  ناقص نگوئیت که دلیلی هنروری
اکسیر اصل تو اکسیر در وجود  اندر مس زمانه چو گوگرد احمری
چندی نمانده قدر تو در پرده خفا  اکنون بیا که شهره چو خورشید خاوری
بر جای مصطفی که تهی مانده از خلل  بنشین که بر سریر خلافت مصدری
در کیش مشرکی که نصیری است نام او  جان بخش و جان ستان چه خداوند اکبری
ما را نه اعتقاد بر آن کیش ما  کمتر ز هیچ پله از آن رتبه کمتری
من در حجاب و چه خدا دانمت ولی  بالله نه ذات بحقیقت چه مظهری
جای خدا اگر نشاند پیمبرت  بنشاند ذات خدا بجای پیمبری
چنین واسطه میانه معلول و علتی  چنین در کمال تیره زا بجا بر تری
بر او حیا بسوی خدائی تو رهنما  بر انبیا بعلت غائی تو رهبری
ای [illegible] بذات خدا [illegible] تو  ای آنکه از دو کون بولایت تو جوهری
چنین زیب جا پاشی احمد وجود تست  چنین زینت مساجد و محراب و منبری
چنین تا رو گشت دین نبی در زمان تو  چنین در زمانه واحد و فرد داوری
چنین در وجود جنود و جیش غزا و [illegible]  چنین در سپهر برج خلافت چه اختری
طلعم شکفته است ز نو مطلع دگر  گوید ز تو ز [illegible] ساه رو سر دری

ای آنکه باز صنع خدا را تو شهپری    ایجاد را نبی چو تن آمد تو چون سری
در گلشن مشیت خلاق کن فکان    قدرت درخت و شاخه پیمبر تو چون بری
با مصطفی یکی ای مصطفی خصال    چون دو بیت بر تبه و انبا ز برتری
جرأت کجا ندم که بگویم مقام تو    ای آنکه در مکانی و در لامکان پری
رنجش میار ازکن بید لیلا من    بیجا نگویمت که تو یکتا چه داوری
سنجیدمت بکفهٔ میزان ممکنات    دیدم نه واجبی و ز واجب برتری
ای ناخدای کشتی ایجاد هر دو کون    در قلزم جلال خدا پاک گوهری
خواهم که یک سخن بحقیقت سرا ایست    تا آنچه کس نیافت نگویم برابری
فرقی که در میان تو و ذات واجب است    آن بد تغیر است و ز نقص بری
بایست ممکنات شمر ... که خلق را    آید گمان آنکه خداوند اکبری
بر ... قاطع است و دلیل موجه است    هنگام ... که تو چون صید لاغری
از خارقات عادت و در کشف معجزات    بر خاک ... مردم ناقص چه می‌بری
هر جا به پیش هر که گرانست ...    زیرا که بندهٔ تو و گویند داوری
از آن اگر ... در حق ذات ...    زیرا که در جهان و در او بر همه برتری
وقت وغات تا همه آهوی لاغری    سازد غزا ... شیر دلاوری
میدان

میدان کارزار یم ... زمان    زان رو که چون نهنگ در آن یم شناوری
با آنکه در سپاه دلیری و صف شکن    در دست پادشاه چو ملک مسخری
مستغرق کنم هم و عصیان هر خطا    شادم ... که تو ساقی کوثری
مستوجبان دفتر دیوان حشر را    فرزند هر که صاحب دیوان و دفتری
دست ... را مکن از دامنت رها    در روز باز ... که حاکم ... داوری

## مصیبت

چونکه شد نوبت جان دادن قاسم بعدا ...    نو عروسش بفغان آمد با نوحه سرا ...
گفت یا قاسم داماد بهنگام جدا ...    من ندانستم از اول تو بمهر و وفا ...
عهد نا بسته از آن به که نبندی و نه پاید
هر که در بحر غمت غرقم و فارغ ز کرانه    ... و جودم بعدم گشت روانه
... ساحل ننشینم ز میانه    اگر گفت که ... از من ...
ما کجا ایم در این بحر تفکر تو کجایی
گر ... زغاب بلایت    ... خورشید ... سرخ با بقیات
یا کرد ... شهر از قد و قامت    عشق ... دروشی ... نماند و طاقت
... تحمل نتوان بار جفا ...
من نه آن روز که در بند وفای تو فتادم    همچو کان ... بجفاهای ... نهادم
... نوا امروز بیادم    دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرایی





کردهٔ مشک سیه بر رخ خویش نمایان    کردهٔ ماه فلک را شب تیره فروزان
عارض ... خوبان چه فتاده است بپایی    آدم خال است و ... زلف پریشان
دل ... اهل نظر بردن و سر دست جدایی
بار دیگر ... بوی ... ز سویم    گر چه رفتی ... پژمرده ... گل رویم
کشته از هجر تو پریشان همه مویم    گفته بودی چه بپایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل ببرد چون تو بیایی
اگر مانند رخت ... گلشن    مشعلی روشن شد از پرتو رخسار تو روشن
کشته ... جانان همه از کینهٔ دشمن    شمع را باید از این خانه برون ... کشتن
تا که همسایه نداند که تو در خانهٔ مایی
آه از دست جفای فلک ... کینه ور ... ان    کار اگر ... از اندیشه ... تو پنهان
گر ... سینه کوفی و شامی به بیابان    کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان
پرتو حسن تو گوید که تو در خانهٔ مایی
طوطیا ... که چون ... زیر زد    در غم قاسم داماد لب خاک ... زد
خس و خاشاک ... این مرحله با شعله ... زد    سعدی آن نیست که از بند کند تو ... زد
تا بدانند که در بند تو بهتر ز رهایی

## القصیده

همی بارد از ابر بار بهار راغب    چو از دست دستور واهب مواهب
فرو ریزد از این بحار مصاعد    لآلی چو از کف دادش رغایب
بر اغبر هجوم آمد از ابر باران    چو گرد سرایش گه سان مواکب
سپه

سپه ابر بر خیره گردید گریان    چو بدخواه جاهش ز فرط کرائب
هوا سرد شد چون دم خصم جاهش    که در گرم ... زخ ... جانان واضب
خنک گشت عالم چو جسم خلیلش    که گلشن بر او بار نار نوائب
شمر در بر آورد پولاد جوشن    چو بر کین خصمان جاهش ...
... اندیشه او در معارک    تن بینوایان نوان در مصایب
شخ و تل گرانمایه آمد ز ژاله    چو از دست عطاش دامان ...
چو خون دل از دیدهٔ بدسگالش    همی آب باران روان از مشاعب
درخشان بگردون زهر سو بوارق    چو در بارگاهش عذار کواعب
خروشان همی رعد آمد بچابک    چو در موکب او کوس ...
زهر در غصون گشت بی برگ چونان    که خصمش ز بیم خاکش چو یان ...
چو دندان زیبا و شاقان ...    شب و روز باران ...
چو خصمش درختان بر افسرده چونان    که هنگام سختی ... روح قالب
همی تا فلک را چو یاران مخلص    بود انتقال او امرش واجب
... بود از و شاقان ...    مزین چو گردون بشام از کواکب
الا تا که هر ساله آید زمستان    زمستان بزمش بلا باد ...

## در منقبت علی ابن ابیطالب ع

پرسم مگر چه بود که هیچم نبرد خواب — پروین بریخت نرم تا سر زد آفتاب
بیدار بود خانه که در سرای من — گفت از چه خواب می نبری وادش جواب
کامروز بخت خواجه زمن پرسشی نمود — زاین پس چه بخت خواجه نخواهم شدن بخواب
گفت ار چنین بود قلمی گیر و کاغذی — بنگار چند کلمه در مدح بوتراب
تفسیر عقل ترجمه از لی ظهور — تاویل عشق ما حصل چار این کتاب
ممدوح رسول زوج بتول آیت وصول — منظور حق مشیت مطلق رجوع مآب
تمثال روح صورت جان معنی خرد — همسال عشق شیر خدا میر کامیاب
گنج بقا ذخیره هستی کلید فیض — امن جهان امان خلایق امین باب
مشکل کشای هر چه بگیتی زخوب و زشت — روزی رسان هر چه بگیهان ز شیخ و شاب
منظور حق ز هر چه بقرآن خورد قسم — مقصود رب بهر چه بقرآن کند خطاب
داغی نه بر جبین و پرستار او قلوب — طوقی نه بر گلوی وگرفتار او رقاب
وجه الله اوست سر مپیچ ازوی بهیچ وجه — باب الله اوست پا مکش ازوی بهیچ باب
او هست جان پاک و جهان مشت آب و خاک — زین پاکتر بگویم هم اوست خاک و آب
یکلحظه بیش ازین که نگارم مناقبش — در دل نشسته بود چو خورشید بی نقاب
چندی مدیح او نوشتم اندر حجاب رفت — زیرا که لفظ و خاطر شد اندر میان حجاب
لی

لی لی صفات منزه و انیهانه وصف او — بشنو ولیک تا که نیفتی در اضطراب
آخر نه هر چه زاد زهر چیز وصف اوست — زان سان که گرمی از شرر و مستی از شراب
این وصف آب نیست که کوزه شرر برد — کاین وصف هم ز اعطش افزاید چنین سراب
در مدح سیل آنکه خرابه کند چرا — بس مدح سیل کرده و جان شد خراب
لیکن هم ار بدیها معنی نظر کنی — در پرده قشور توان یافتن لباب
زیرا که از خیال رهی هست تا خرد — کاسباب خوب و زشت بدو دارد انتساب
هر چند ذکر آب عطش را مفید نیست — خوشتر ز وصف آتش اندر دفع التهاب
لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی — لا شک حدیث لطف به از قصه عذاب
چندی نگر سخن از عرش ایزدی — زانجا که آمده است بدانجا کند ایاب
از گوش باز در دل و از جان رود بعرش — در دل ز راه گوش نیوشا کند شتاب
پس شد عیان که سامع و قایل بود یکی — گو خود کند سوال و هم او خود دهد جواب
باری علی چو شافع دیوان محشر است — ار جو شفیع من شود از [illegible] حساب
زان سان که هست صاحب دیوان شفیع من — در حضرت جناب جوان بخت مستطاب
شیخ اجل مراد ملک مقتدا [illegible] دول — فهرست مجد نظم بقا فرد انتخاب
آن میر حق پرست که در کنج معرفت — یکتی [illegible] کامل النصاب





باد و هر آنکه کینه سگالد بحکم حق — حالیکه بر دلش رگ شریان شود طناب
داند ضمیر او که سعید است یا شقی — هر نطفه را ز رفته بزندان پشت باب
فا آنکه به بندگیش جان نثار کن — کم شو ز خویش و زندگی جاودان بیاب
خواهی دعا کنی ز خدا بهر کون — حاجت بگفت نیست خدا کرد مستجاب

## در منقبت امیر المؤمنین ع

رساند باد صبا مژده بهار امروز — ز توبه توبه نمودم هزار بار امروز
هوا بساط زمرد فکند در صحرا — بیا که وقت نشاط است روزگار امروز
سحاب بر سر اطفال بوستان بارد — بجای قطره همی در شاهوار امروز
ز نکهت گل سوری و اعتدال هوا — چمن معاینه ماند بکوی یار امروز
ز بوی سنبل و طیب بنفشه خطا خاک — شده است بوم ختا سعت تتار امروز
هم از ترشح باران هم از تبسم گل — خوش است وقت حریفان باده خوار امروز
بگیر جام ز ساقی که چرخ مینا [illegible] — ز فیض نامیه دارد بسر خمار امروز
ببوی آنکه برآرد ز خاک تیره عقیق — شده است ابر شبه رنگ در نثار امروز
شده است قطع زمرد ز ابر روی زمین — که تا به سبزه خورد باده میگسار امروز
بدیع نیست دلا گر جهانیان مستند — بدیع آنکه نشسته است هوشیار امروز
ز عکس طلعت ساقی و باده گلگون — شده است مجلس ما رشک لاله زار امروز
بیاد کا

بیاد کار عزیزان بود بهار عزیز — چه دولت است چه حاجت بیادگار امروز
بتی ربوده دل من که پیش اهل نظر — مسلم است بخوبی درین دیار امروز
بتان اگر چه بسان گل شکفته رخ اند — بود بحسن و جمال او چو نو بهار امروز
یکی بطرف دمن در گذر که بر نگری — ز شرم طلعت او لاله داغدار امروز
تو گوئی آنکه ز عکس رخش بسیط زمین — چو ارتنگ مانی کرده دیبا پر نگار امروز
بهر چه کام دل آنکه مظفر آئی اگر — ز دست او بکشی در شاهوار امروز
بنوش باده و بگذار تا بگوید شیخ — که نیست همچون روش سیاه کار امروز
بزند کار فردا چرا اعتماد نیست — بعیش کوش و ببین [illegible] بهار امروز
بصیقل می روشن خدا را ساقی — ببر ز آینه خاطرم غبار امروز
زنالها نابرو آب بلبلان مطرب — بکه زخمه رگ تار را بخار امروز
بعزم مجلسیان [illegible] باد بهار — بگیر ساقی [illegible] امروز
گرفت برد ز آفاق رنج و کدورت و غم
ز شهر بند بقا مژده حیات [illegible]
بکام اهل سعا[illegible]
رسد بگوش [illegible]

بجان خاتم ... [illegible]
برغم دشمن ... [illegible]
بانگ ارجنود خلا ... [illegible]
هر آنچه در پس پرده بود کرد عیان ... [illegible]
نخوا از پس عمری که بود پیدا کرد — بلی
نشست صاحب مسند فراز مسند حق — شگفت فخر و بزرگ مرد و عجب عارامروز
زکار بندی معمار کارخانهٔ غیب — بنای دین خدا گشت استوار امروز
بگرد نقطهٔ ایمان کشید باره دگر — مهندس ازلی آهنین حصار امروز
سپهر نقطهٔ تثلیث نقش کفر سترد — بگرد نقطهٔ ایمان کند مدار امروز
بقیر طعنه زند از سواد چهرهٔ دل — کسیکه دم زند از مهر یار غار امروز
بنفی هستی اعدا بدست قدرت حق — گرفت صورت از شکل ذوالفقار امروز
سزد که شبهه قوی کرد آفرینش را — میان ذات وی و آفریدگار امروز
بکف گرفت چو میزان عدل خادم او — بیک عیار رود لیل با نهار امروز
ز بیم شحنهٔ انصاف او نماند دگر — سپاه حادثه را چاره جز فرار امروز
فتاد زلزله در کاخ بانی کفر — از آنچه خانهٔ دین گشت پایدار امروز
شهنشاه

شهنشاها ملکا گنج خانهٔ هستی — کند بگوهر ذات تو افتخار امروز
هر آن ذخیره که گنجور آفرینش راست — به پیشگاه جلالت کند نثار امروز
رسید با خبر موج کشتی اسلام — بباد کالهٔ لطف تو بر کنار امروز
در آن مصاف که گرد و سپهر دشت قضا — که شد محول ذات تو کیروداراموز
بی محاربه اسپهبد سپاه تو لطف — بناز در صف هیجا با قتدار امروز
عنان منطقه تنگ مجرّه زین هلال — بگیر و برزن بر خنگ راهوار امروز
ورت سلاح بکار است دشت چالش را — ستان سلاح سپاه مستعار امروز
سنان رامح و تیر شهاب و رایت مهر — زمن بخواه اگر باشدت بکار امروز
بجان که کاو زمین بشکسته پشت شاخ — همی ز سطوت کوپال گاوسار امروز
بجان که شیر فلک را دریده پشت ناف — همی ز ناوک دلدوز جان شکار امروز
زبانگ هلهلهٔ پر دلان دشت نبرد — ز ... [illegible]
بممکنات ز آغاز دهر تا انجام ... [illegible]
تو تیغ بازی و تازی ... [illegible]
سپهر پاسخ ... [illegible]
قضا بود ... [illegible]

کفن بگرد ... [illegible]
حلی چو شعله ... [illegible]
کند مشاهها خصمت ... [illegible]
ز بیم تیر تو گوید عدو ببوی ... [illegible]
بروز رزم تو چرخ برین خیال کند — [illegible]
سزد که حکم تو برد غم روبهان دغل — بغرق شیران آوان کند مهار امروز
بران سمند جلالت چنانکه میدانی — که در معارک هستی توان سوار امروز
شهامنم ز رنگیده زمانه غدار — شدم بدیدهٔ ابنای دهر خوار امروز
هزار دیبهٔ الوان ز طبع بافتم و نیست — مرا بتن ز عطای تنی دثار امروز
بجرم آنکه تیر ملامت بونانی — هر آنکه شاعری او را بود شعار امروز
کسیکه شیر جگر خاید از مهابت او — شکار شحنهٔ طفلان شیرخوار امروز
تنی که بود نگارش ببر شغال ازا — شکار است از در طبیعت همی شکار امروز
بفضل گول چرخ برین به بیچارم — ولی ندارم با سفله گیرودار امروز
عزیز مصر وجودی از این فزون مپسند — که هیچ کوی تو گردد به دهر خوار امروز
بنمی بحر عطای تو خواهد افزودن — هزار همچو منی را باعتبار امروز
هوای

هوای صبح تو ام بود عمری و آمد — فلک مساعد و اقبال کارساز امروز
همیشه تا نتوان نصیبه فردا — کسی بقوت بازوی اختیار امروز
بود بکام حسود سیاه کاسهٔ تو — بکام خاطر احباب زهر مار امروز

در منقبت علی ابن ابیطالب ع

چند خواهی پیرهن از بهر تن — تن رها کن تا نخواهی پیرهن
آنچنان وارسته شو کز بعد مرگ — مرده ات را عار آید از کفن
مرد دون را رخت عریانی بپوش — پیش از آن کت مرگ پوشاند کفن
عشق خواهی جام ناکامی بنوش — فقر خواهی کوس بدنامی بزن
داغ ابلیس را از در بران — جامهٔ تلبیس را از بر بکن
تن بگاه از خواجه در تیمار جان — تا بکی جان کاهی از تیمار تن
جان مهذب ساز همچون جبرئیل — تن معذب دار همچون اهرمن
شوق جان هستی دهد نه ذوق نان — [illegible]
ای خلیفه زاده یاد آر ای — [illegible]
شیرزه شیر چند ... [illegible]
می شو مغز ... [illegible]
در کند ز نس ... [illegible]

۱۸

بسکه آب از چه کشیدیم شب — هر چه پاشش را فراشیدیم بس
بهر تهور ارامی نیم شب — کشته با سیمین انامل خار کن
هر غریبی را او پرسید حال — کرده هر بادی بجز یاد وطن
هر یتیمی را او بخشید مال — دیده هر نقشی بجز نقش محن
مهر بر دارا از زبان مرتضی — نکتهٔ بنماید سر مختزن
حل کن این اشکالها تو بتو — تا شنا سندت خلایق تن بتن
تا بچند این اختلاف کفر و دین — تا بچند این اتصاف ما و من
باز گو کابلیس و آدم از چه رو — ساز کردند ارغنون مکر و فن
این چه جنگ خوفرد شان بد کزد — هر دو عالم پر غرو بهت دو فن
در جهان بر صلح چون بسته دل — در جهان بر کینه چون دادند تن
از کجا صادر شد آن صلح نخست — از کجا ظاهر شد این کین کهن
محرم و محروم را علت یکیست — این چرا خاص شد آن یک مؤتمن
تا چه دید از کل را عاشق شد هزار — تا چه دید از بت کر واثق شد شمن
بد اگر یعقوب را هم از قضا — از چه کریان گشت در بیت الحزن
موسی ار داند ره حق نادیده است — از چه ارنی گفت و پاسخ یافت لن
در

کر چو دیگ
نان شان بر
آفتاب آسا بهر
چمن نکس چه بس نما شهدر
زاقتضای نفس اما شود نسب
این نه جبر است اختیار است آنکه هست — خویش
تا نگوید جان اگر زاغیان بود — چیست حکمت در تکالیف و سنن
گز محک این بس که سازد آشکار — نقد مغشوش از نقد ممتحن
چند گوئی کان قبیح است این صبیح — چند رانی کان بجیس است این بجس
نسبت اجزا با جزا چنین دهی — پس آن یک را قبیح این را حسن
لیک چون کل را سراپا بنگری — جمله را بینی بجای خویشتن
عالم بین چو بادام دو مغز — کفر و دین هم مفترق هم مقترن
جان جدا از تن ولیکن عین جان — تن جدا از جان ولیکن صرف تن
ار صنم جوی صمد کو تا بکی — در زبان حق دار و در دل وثن
هر زمان سازی غذائی رنگ رنگ — همچو نقش نقشبندان ختن
دین

دین بت کو را سپل نصو بر وهم — کسوت گفتار پوشش بر بدن
ایزدی را کز یقین بالاتر است — جهد داری تا در آری در سخن
گر خدا جوئی ببین با چشم سر — در سراپای وجود بوالحسن
صانع کل مانع ظلم و فساد — حامی دین ماحی جور و فتن
صهر احمد حیدر خیبر کش — زوج زهرا ضیغم عنتر فکن
نذلک ایجاد و تاریخ وجود — مخزن اسرار و فهرست فطن
سر مطلق مایهٔ علم و عمل — شیر بر حق مایهٔ سر و علن
از ازل جانها بمهرش مستهام — تا ابد دلها بمهرش مرتهن
عقل بار ابش چو سودای جنون — خلد با خلقش چو خفران دمن
خاطر او مهر حکمت را فروغ — طینت او شمع هستی را لگن
مهر او ربع ممالک را زر — حفظ او تیغ مخافت را مجن
نام او در مهد از پستان مام — در لب کودک در آید با لبن
می‌نخیزد یک عقیق الا زرد — گر بجنبد باد کینش در یمن
می‌نروید یک گیاه الا سرخ — گر ببارد ابر تیغش بر چمن
روز روشن خاجهٔ هر شب و — شام تاری خادم هر برزن

۱۷

در یقین دارد که جرم از ساحر است — خواجه هارون را چرا کیرد ذقن
در خلیل از قدرت حق واقف است — مرغکان را از چه بر دو سر زتن
سوزن از دجال چشم است از چه رو — جان عیسی شد بمهرش مفتتن
این همه چون و چرا ای ال علی — بر سر تو جهل جهلان در شکن
تا به لبها نه چرا ماند نه چون — تا ز دلها نه گمان خیزد نه ظن
الله الله ای علی مرتضی — جلوهٔ بنما و کوته کن سخن
صلح و کین را ده بیکبار آشتی — کفر و دین را کن بیک جا انجمن
آشنا کن دیو را با جبرئیل — آشتی ده شهنه را با راهزن
نفی را اثبات کن در نفی لا — سلب را ایجاب کن در لفظ لن
حیدرا نوروز سلطانی رسید — سرخ شد چون دشت ناورد دمن
عقد انجم را فلک ما نا گسیخت — تا فرو بارد بشاخ نسترن
در صدف فها هر چه مروارید بد — ابر بستد تا فشاند بر سمن
توده توده مشک دارد ضیمران — شوشه شوشه سیم آرد یاسمن
ارغنون بسته است بلبل در گلو — تا بکل خواند نوای خارکن
هر کسی را عیدی از سلطان رسید — هم مرا عیدی ده ای سلطان من

۱۹

عیدم این کز پریشانی مرا — دار باند جهت بخزد من
چرخ بینش مخزن اجلال جاه — بحر دانش منبع افضال و من
حاجب آقاسی خداوند رحمت — بره گیتی در لفظش رانش
نیک بشمر هفت نقطه نام اوست — اینکه گردون خواندش نجم پرن
پاسبان دولت شه بخت اوست — پاسبان آنکه بچشم آید وسن
کلک او لاغر شد از سودای ملک — شخص سودائی کجا باید سمن
با عدو کاری کند کلکش که کرد — پیلک رستم بچشم روئین تن
چنین دعای دولتش خواند خطیب — مرغکان آمین کنند اندر دمن
چنین ثنای خلق او را اندر ادب — آهوان تحسین کنند اندر ختن
خصم میکرد بر رسم کلک او — همچو مرغ سوخته بر آب زن
تا بود در سنبل خوبان گره — تا بود در طره ترکان شکن
زنده بادا تا ابد خصمت ولیک — در عذاب محنت و بند و شکن

### مصیبت سید الشهدا

بارد چه خون که دیده چشمان روز شب چرا — از غم کدام غم غم سلطان اولیا
نامش که بد حسین زنژاد که از علی — مامش که بود فاطمه جدش که مصطفی
چون شد شهید شد بکجا دشت ماریه — کی عاشر محرم پنهان نه بر ملا
شب

شب گشته شد نه روز چه هنگام وقت ظهر — شد از گلو بریده سرش نی نی از قفا
سیراب گشته شد نه کس آبش نداد داد — که شمر از چه چشمه ز سر چشمه فنا
مظلوم شد شهید بلی جرم داشت نه — کارش چه بد هدایت بارش که بد خدا
این ظلم را که کرد یزید این یزید کیست — ز اولاد هند از چه کس از نطفه زنا
خود کرد این عمل نه فرستاد نامه — نزد که نزد زاده مرجانه دغا
این زیاد زاده مرجانه بد نعم — از گفته یزید تخلف نکرد لا
این نابکار گشت حسین را بدست خویش — نه او روانه کرد سپه سوی کربلا
میر سپه که بد عمر سعد او برید — حلق عزیز فاطمه نه شمر بیحیا
خنجر برید حنجر او را نکرد شرم — کرد از چه پس برید نبد زفت و از قفا
بهر چه بهر آنکه شود خلق را شفیع — شرط شفاعتش چه بود نوحه و بکا
کس گشته شد هم از پسرانش بلی دو تن — دیگر که نه برادر و دیگر که اقربا
دیگر پسر نداشت چرا داشت آن که بد — سجاد چنین بدا و بغم و رنج مبتلا
ماند او بکربلا نه سوی شام رفت — با عز و احتشام نه با ذلت و عنا
تنها نه با زنان حرم نامشان چه بد — زینب سکینه فاطمه کلثوم بی نوا
بر تن لباس داشت بلی خاک بلکه آه — بر سر عمامه داشت بلی چوب اشقیا





بیمار بد بلی چه ورا داشت اشک چشم — بعد از دوا غذاش چه بد خون دل غذا
کس بود همرهش بلی اطفال بیپدر — دیگر که بود تب که نگشت از او جدا
از زینت زنان چه بجا ماند بد و چیز — طوق ستم بگردن و خلخال غم بپا
گر این ستم کند نه یهود و مجوس نه — هندو نه بت پرست نه زنادقه زین جفا
فاآنیست قابل این شعر ها بلی — خواهد چه رحمت از کرم حق که صف جزا

### قصیده رواق یازدهم

زهی منزلت از عرش برده رونق — زمین ز بزم تو مسجد هفت کاخ مطبق
تویی ز خاک تو با آب رحمت است مخمر — تویی ز فیض تو با فر سرمدیست ملفق
چو دین احمد مرسل مبلغ تو مشید — چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثق
ز هر چه عقل تصور کند فضای تو اوسع — ز هر چه وهم تخیل کند بنای تو اوثق
ز آستان تو حصنیست سپهر معظم — ز خاک روضه تو گردیست هفت کاخ مروق
کدام مظهر چون لبد بخاک تو مدفون — که از زمین جهد همی خروش انا الحق
حصانت تو برا ز صد هزار حصن مشید — رزانت تو برا ز صد هزار کوه محلق
زبس رفیع و محکم ز بس منیع و معظم — برستی ار خورشید است در شان تو اوفق
چنان نماید سرگشته در فضای تو گردون — که در محیط یکی باد بان گسیخته زورق
بنزد قبه تو تربت بهشت مقیع — بجنب ساحت تو ساحت سپهر مضیق
زصد

ز صد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن — هزار صاحب صابی هزار صابر و محقق
چو بر فرود سپهر برین که پرده نیلی — بدامن تو نمودار هفت طارم ازرق
سپهر از آنکه فرزهم تجلی نورت — چنانکه صخره صما شود ز صاعقه منشق
چو قبه تو ار گر رفیع پایه تو بنود — زمین شدی متزلزل لبان تو ده زیبق
چو بقعه تو ار نبود بهار یک کف خاکت — هزار تخت مرصع هزار تاج مفرق
چو سد تو ار در ساحت تو هست مهار — اساس شرع منظم امور کفر معوق
چه کعبه تو ار اینک بهر طوف حرمت — دمی زبو به بنا ساید این نکاو ر ابلق
کدام کاخ همایون از عمارت میمون — که هست برتر از سد کاخ زسدره محقق
کدام بقعه میمون ز بنای همایون — که از سمو سموات برده قدر تو رونق
کدام آیه رحمت بساحت شده نازل — که منزند ز شرف عرصه عرش بلند رق
تویی ز خاک ترا همچو تاج از پی زیور — فلک نهاده تبارک فرشته هشته بمفرق
تویی ز چرخ رنج در این سرای سپنجی — ز شکل طاق رواقت [?] دل که نیست
چنانکه هوش بسر فیض با فضای تو منظم — چنانکه روح بتن روح با هوای تو ملصق
ز بهر حفظ فضایت قضا ز روز نخستین — بگرد بارگه خاک از محیط ساخته خندق
اگر بطور تجلی کند فضای تو [?] — شود ز جلوه آن طور چنین تراب مدقق

لبی سپهر برین را بجز هوای پریدن | بدان امید که گردد بخاک کوی تو ملحق

ز نور بیضهٔ بیضا نبوده فرق تو فرقه | فراز طارم زرهفت قدر تو بیرق

فرود قبهٔ تو ماند این زبرجد اخضر که | بکوی خاک بدامان آسمان معلق

عیون اهل خرد از غبار تست مکحل | رقاب خلق بطوق پرستش تو مطوق

نبرد گنبد عالیت هفت گنبد گردون | چو پیش کوه دماوند هفت دانهٔ خردق

ولی که نیست هواخواه آستان تو باد | طعین تیغ مصیبت نشان سهم مفوق

اگر نه مرکز چرخ است این بنای مشید | چرا بگرد تو میگردد این فلک زده جوسق

ز صد یکی ز فزون از یکی نمی‌نیارد | شمار منقبت با دو صد جریر و فرزدق

نگر تو مقصد ایجادی ای رواق معظم | که هست هستی تو چون نشانه وجود تو مشتق

مگر سرادق عدل الهی است رواق تو | مقام امن نیابد مگر که خلق باشق

مگر تو روضهٔ سلطان آستی که بخاکت | کنند ز بهر شرف سجده هفت طارم ازرق

خدیو خطهٔ امکان که از عنایت یزدان | فراز خرگه لاهوت برفراشته سنجق

علی عالی اعلا امام ثامن ضامن | که از طفیل وجودش وجود گشته محقق

سپهر عدل مهین گوهر محیط علاقت | جهان جود بهین زاده رسول مصدق

قوام دهر و نظام جهان و سلسلهٔ هستی | امام شرع ولی خدا خلیفهٔ برحق

زهی

زهی عظیم بنا بقعهٔ که هست ز رفعت | بنای شرع مشید اساس عدل محقق

چو بر رواق تو از نقش معجزا | چو از طراز هیولا جمال هستی مطلق

سپهر مرتبه شعبانعلی که باد وجودش | بروز کار موید ز کردگار موفق

نمود عزم که گردد صدور طاق رواقت | بطرز قصر ستاره روانه کاخ خورنق

بزینت تو ده و کلفونه مداد مزین | بزر و نقره و شنگرف و لاجورد منمق

بسعی یاقرشا پور کلک مانی خامه | دو شکل جلی کشید نوک خامه‌اش بیرق

بلوح صنع مجسم کند بدایع کلکش | نسیم مشک و شمیم عبیر و نکهت زنبق

چنانکه مصور کند بصنعت خامه | نعیب زاغ و نعیق کلاغ و صیحهٔ عقعق

برنگ ریزی کلکش عیان کند بهار | نشید بلبل و پرواز سار و جنبش لقلق

لساحت تو کرم کرد نقشها پر رنگش | زبان اهل بیان چیره زبان جانشین شق

چو گشت چنبر و سقف تو از نقوش آیین | چو باغ خاسته و کرد در جامهٔ مطوق

نهال فکرت ... آمد از جواب معالی | ببوستان سخن گشت در نثار تو مورق

پس از زر و سیم و دل ... از پی سال طراز | زهی زمان تو مسجود و زراق معلق

ترجیع بند هاتف

ای فدای تو هم دل و هم جان | وی نثار رهت همین و همان

دل فدای تو چون توئی دلبر | جان فدای تو چون توئی جانان





دل رباندن ز دست تو مشکل | جان فشاندن بپای تو آسان

راه وصل تو راه پر آسیب | درد عشق تو درد بی درمان

بندگانیم جان و دل بر کف | چشم بر حکم و گوش بر فرمان

گر دل صلح داری اینک دل | ور سر جنگ داری اینک جان

دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق | هر طرف می‌شتافتم حیران

آخر کار شوق دیدارم | سوی دیر مغان کشید عنان

چشم بد دور خلوتی دیدم | روشن از نور حق نه از نیران

هر طرف دیدم آتشی کان شب | دید در طور موسی عمران

پیری آنجا بآتش افروزی | بادب گرد پیر مغبچگان

مغ و مغزاده موبد و دستور | خدمتش را تمام بسته میان

همه شیرین عذار و گل رخسار | همه شکر زبان و تنگ دهان

عود و چنگ و نی و دف و بربط | شمع و نقل و گل و می و ریحان

ساقی ماه روی مشکین موی | مطرب بذله گوی خوش الحان

من شرمنده از مسلمانی | شدم آنجا بگوشهٔ پنهان

پیر پرسید کیست گفتندش | عاشقی بیقرار سرگردان

گفت

گفت جامی دهیدش از می ناب | گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست آتش دست | ریخت بر ساغر آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش | سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

مست افتادم و در آن مستی | بزبانی که شرح آن نتوان

این سخن می‌شنیدم از اعضا | همه حبل الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او | وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند | گر بتیغم برند بند از بند

الحق ارزان بود ز ما صد جان | وز دهان تو نیم شکرخند

ای پدر پند کم ده از عشقم | که نخواهد شد اهل این فرزند

پند آنان دهند خلق ای کاش | که ز عشق تو میدهندم پند

من ره کوی عافیت دانم | چکنم کاوفتاده‌ام بکمند

در کلیسا بدلبری ترسا | گفتم ای دل بدام تو دربند

ای که دارد بتار زنارت | هر سر موی من جدا پیوند

ره بوحدت نیافتن تا کی | ننگ تثلیث بر یکی تا چند

نام حق یگانه چون شاید | که اب و ابن و روح قدس نهند

لب شیرین گشود و با من گفت | از شکرخنده ریخت آب از قند
که گر از سر وحدت آگاهی | تهمت کافری بما مپسند
سه نگردد بریشم ار او را | پرنیان خوانی و حریر و پرند
در هر آینه شاهد ازلی | پرتو از روی تابناک افکند
ما در این گفتگو که از یکسو | شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

دوش رفتم بکوی باده فروش | ز آتش شوق دل بجوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن | میر آن بزم پیر باده فروش
پیر در صدر و میکشان گردش | پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
ساقیان ایستاده صف بر صف | باده نوشان نشسته دوش بدوش
همه را از عنایت ازلی | چشم حق بین و گوش راز نیوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر | آرزوی دو کون در آغوش
سخن آن بدین هنیئاً لک | پاسخ این بآن که بادت نوش
با ادب پیش رفتم و گفتم | کای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند | درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر

پیر خندان بطنز با من گفت | که ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ایا سرمست | دختر رز نشسته برقع پوش
سینه بی کینه و درون صافی | دل پر از گفتگو و لب خاموش
گفتمش سوخت جانم آبی ده | آتشم را فرونشان از جوش
دوش می‌سوختم از این آتش | آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر | بستدم گفت هان زیاده مکوش
جرعه‌ای درکشیدم و گشتم | فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم | مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت | این حدیثم سروش گفت بگوش
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی | آنچه نادیدنیست آن بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد | وآنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را | سر ز ملک جهان گران بینی
هم در آن سر برهنه جمعی را | بر سر از عرش سایبان بینی
هم در آن پا برهنه قومی را | پای بر فرق فرقدان بینی



گاه وجد و سماع هر یک را | بر دو کون آستین‌افشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی | آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی | کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق | عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات اگر گذری | وسعت ملک لامکان بینی
تا بجایی رساندت که یکی | از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان | تا بعین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار | در تجلیست یا اولی الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند | روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی | همه عالم مشارق الانوار
چشم بگشا بگلستان و ببین | جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ | لاله و گل نگر در این گلزار
کور وش قاعد عصا طلبی | بهر این راه روشن و هموار
شود آسان ز عشق کاری چند | که بود پیش عقل بس دشوار
یار

یار گو بالغدو والآصال | یار جو بالعشی والابکار
صد رهت لن ترانی ار گوید | باز میدار دیده بر دیدار
تا بجایی رسد که می‌نرسد | پای اوهام پایه افکار
بار یابی بمحفلی کانجا | جبرئیل امین ندارد بار
این ره این توشه تو این منزل | مرد راهی اگر بیا و بیار
ور نه‌ای مرد راه چون دگران | یار می‌گوی و پشت سر میخار
هاتف ارباب معرفت که گهی | مست خوانندشان و گه هشیار
از می و جام و ساقی و مطرب | از مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست | که بایما کنند گاه اظهار
پی بری گر براز شان دانی | که همین است سر این اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

دعاء صباح امیرالمؤمنین

اذا الحشار تغشی ولمع المصباح | وزال ضوءه بضیاء الکواکب لاح
بیام صبح برآمد عروس حجله شام | فکنده پرده گلریز بر پرند صباح
وزینتها بمصابیحها الدجی فلکا | زواهر اللمعات تشعشعت برواح
فلک بزینت کوکب چنان مزین شد | که از شکوفه رنگین چمن بوقت صباح

تو قدرت لمعات النجوم فی الظلم — و نورت بضیاها الساطع الاصباح
فلک ز لؤلؤ منظوم نظم من بسبب — ز بهر گردن جوزا هر آینه وشاح
و کاتب فلک یکتب من انسانی — کعنبر عبق خطه علی الالواح
مرا رسید که کنم دعوی چنین معنی — و هستم آل نبی را بجان و دل مداح
ان اتبعت هداها تجد بحبهم — کذا وجبتهم واجب الی الافلاح
بیا و کشتی نوح است اهل بیت رسول — بیا بیا اگر شنید در او نجاح و فلاح
و من تخلف عنها غوا کجاریة — لیغرقه الموج بالفلک بلا ملاح
قدح کشان فلک مدح ساقی کوثر — نوشته اند بزیر کتابه اقداح
اگر ز بزم روحانیان رسد نامش — خروش غلغله خیزد ز عالم ارواح
نکرده چشم ترقب بزر و سیم نگاه — بباغ دهر نکشته امل بکف تفاح
عروس عشوه و روکش فتی دنیا را — حرام گشته برو خویشتن عقد نکاح
خلاف مشرب او بر سر خطا و فساد — ثنا و مدحت او یک بیک ثواب صلاح
براوج قلعه خیبر لوای او مفتوح — در بهشت بریه ولای او مفتاح
مقربان فلک را جناب او روشن — مسبحان سماوی بذکر او سباح
فلک ز بهر تو سند مصاف اورا — دهد ز جوشن زر کوب آفتاب سلاح
ز بهر



ز تیغ ورق مفرق بن شود بشب چند — بترک روز فرستد ز هند تحفه و باج
سپید یا نکه زند بر قبای کافوری — ز پشت شب بکشد چرخ عنبرینه کلاج
نهند مطبخیان رواق او ز دود — جبین سمات مدوره علی القصاع کماج
ز فضل سفره اش هر که قاف تا قاف است — بفضل و بذل و سخا و عطای او محتاج
[illegible] داد تا بیند ز دست بازوی خویش — شریعت نبوی را بزخم تیغ رواج
شهی که خنجر سر سبز او بمعرکه بود — چو معجزات بجنبد دلاوران تحتاج
ز زخم خنجر او تخت سروران ویران — بنوک نیزه او تاج سروران تاراج
ز بیم خنجر او آفتاب اگر شد زرد — عجب مدار که زرست اصل علت داج
چه تیر چرخ سپر در کمان کشد شستش — ز چشم سوزن عیسی نهد سپر آماج
دگر ستون عمودش کند سرافرازی — کلاه تارک خورشید کند لسان زجاج
زگرد موکب او چشم روشنان روشن — ز نعل دلدل او فرق فرقدان تاراج
چراغ صبح ز انوار مرقدش تابان — سراج شام ز آثار روضه‌اش وهاج
اگر نه سعی کند بر صفای مشرب او — حرام باشد بیت الحرام بر حجاج
دگر نه قبله اقبال او بود مقصود — براه کعبه چو رهبان شود صد شیخ الحاج
ز نور مرقد او هر شب اندرین گلشن — نهند مشعلداران بام شام سراج
دم مسیح مقالش گشایش الکم — شمیم روضه پاکش مداوی افلاج
ایا

ایا شهی که ز دیباچه کرامت تست — قبای صبح مزین بکسوت دیباج
سزا بود که بود از لباچه معز تو — کمیت قدر رفیع ترا فلک سراج
ترا برفعت معراج برسول شرف است — از آنکه بود ترا وارث مصطفی معراج
سلوک منهج تو واجب است بر همه — کرامت که بود پاک تو سالک المنهاج
بجز کسی نرسد خاتم سلیمانی — چرا صنعت داود نباید از زجاج
باعتبار نظر کن که هیچ لایق نیست — کمان معرکه در دست بازوی حلاج
نسیج خلعت شاهی کجا تواند بافت — کسیکه بر عمل بوریا بود نساج
کجا علاج مزاج کسی دگر داند — کسیکه باشد محتاج دیگری بعلاج
بر آن مباش که هرگز دوا تواند کرد — مزاج خسته مردم طبیب خسته مزاج
برو بآب قناعت بشوی دست از دلا — مباش در پی سگ بهر کاسه سکباج
ایا شهی که فلک با علو مدرج خویش — مدارج از در قدر تو می کند ادراج
بمدح مدحت تو مرغ طبع این حسام — زبان بنغمه کشا نمود چون دراج
هزار گوهر معنی در آورم به نثار — چو بحر طبع ثنا گسترم شود مواج
بشب نه بازم مدح اهل بیت رسول — بر صنعت مدح کشف شغل محتاج
مدیح ثنای عطای تو نابدانست — بحکم من نرسد زاین جهان باج خراج



ز بهر پیشکش دست او بعرض ز رزم — سپر ز لجه عمان بر آورد تمساح
دلاوران عرب را بتیغ صاعقه ریز — علی دلاور او بشکست قلب جناح
شکست افسر قیصر بزخم تیغ و عمود — ربوده مغفر خاقان بطعن نوک رماح
ایا شهی که ملایک بوقت فتح الباب — بر آستان تو دارند روی استفتاح
شعاع تیغ تو چون آفتاب عالمتاب — فلق شکاف شبا عید فالق الاصباح
بسوخت صاعقه تیغ آب سیمابیت — وجود خصم تو همچون صواعق لواح
ترا قضا و قدر مستعین بروز مصاف — قضا مجرد و قدر بر عدوی تو نواح
ترا چنانکه توئی هیچکس نمی داند — بجز خدای که او هست عالم الارواح
دلاوران معارک مگر که فرق کنند — بروز معرکه از صوت شیر بانگ نباح
اگرچه سحر حرام است شعر این حسام — بمدح جوهر پاک تو هست سحر مباح
من و ثنای تو حاشا کجا کرام ثنا — مگر صلاح قبول تو اش دهد اصلاح
اگرچه رسم کرام است وظیفه من نیست — من و گدائی جود تو در هزار الحاح

مدح امیرالمؤمنین ع

سپیده دم که سیاهی ز روی بستد باج — بتاروم ز دامان زنگیان خراج
بآب چشمه خورشید زنگ روشن روی — غبار تیره بشوید ز چهره شب داج
سپیده روز شب آورد بیرون — ز زیر تخت شب آبنوس تخته عاج

ایمیم آنکه کشد در رکاب او پرواز   چو مرغ روح مرا از قفس کشند اخراج

قصیده در لباس مناسب کمال عرف

این بار کاکلت که کوبند بی مرس   کان اوج عرش سطح حضیض ترا مس

منقار بند کرده رسیتی هزار جا   تا از لبان دریچه او طایر قیاس

آورده گوشوار مرصع بر شود عرش   کردی علوش را بسته بالتماس

نی ساتش لباس ببر کرده از علو   نی کرده نور مهر زر اندوده لباس

از بسکه نور یافته از او دره هوا لبش   خورشید روشنی کند از سایه اقتباس

کر شنود نسیم هوای حریم او   بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس

کفت آسمان مرا بکو این چه منبر است   کز رفعتش نه وهم نشان داد و نه قیاس

کفتم زروی عرش نیست عجب بکنه   کفتا نعوذ بالله از این طبع ناسپاس

شرمی بکن چو عرش چه کرسی نه بارها   کفتم بهر فروغ ز اولیای بی هراس

این مقر و جاه و اعظا آفرینش است   یعنی علی جهان معالی امام ناس

انجا بر لطف او عملی کیمیا کند   زر دارد النماس علی است از نحاس

منعزلی از ملامت خصم شعور اوست   کیفیتی که کرده قضا نام او نعاس

ای از شمیم عهد عروسان خلق تو   پیچیده در مشام نسیم صبا عطاس

نه اطلس فلک نشود عطف دامنش   بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس

دشمن

دشمن چو یافت جزم ترا گفت بالاجل   چندین بخت من بخواب که فارغ شدم ز پاس

با صیقل ضمیر تو چندین عکس آینه   مرآت شمس زطل بدین صورت عکس

لیلی و نهار نسبتشان منعکس شود   گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس

زلفین مهوشان نه پریشد صید دل   عفو تو عام سازد اگر منع اقتباس

حفظ تو کر نکاهبان ابان در دهد بحر   شاید که سطح آب شود شعله را مماس

کر بابه جهان جلال ترا بود   از مهر ماه جام وز هفتم سپهر طاس

جاه ترا سپهر سمندی بجلد جست   از آفتاب شعشعه در کردنش قطاس

شاها منم چنین فرس طبع زین کنم   کیرد بدوش غاشیه عجز بو فراس

وین حرف باظهیر توان کفت بهراس   فرمان اهل بیتت چنین من جهان نظم

طرز کلام خیر کجا دین برش کجا   نسناس را کس نشناسد ز نوع ناس

در شعر من چه کار کند ناحق حسود   بس فارغ است خوشه پروین ز جور داس

عرفی بس است پیشه است دعا برآر   نزد جلیل عز و دل است التماس

لبریز باد جام نشاط مرا فقت   تا هست کرم وره این واژکونه کاس

بی خوشه باز کشت مراد مخالفت   چندانکه دانه آرد شعر در دهان آس

قصیده در مدح علی

بانو فقت است که بر طبق اعتنای فلک   انکه در بر سرا ایوان نکته فلک چو مشک





ابر نیسان بسر غنچه آلوده برق   حرف برف از ورق دامن جان سازد حک

بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند   شکک چشمان شکوفه چه سپاه از یک

هیات غنچه کل بر طرف شاخ نکر   فلک مخروط زدین غنچه و کل مهر و فلک

مجلس دلکش کل تا شود چه مطرب   کشته بلبل نجکی شاخ کل غنچه چکک

ز شدی حله ماه از هزاران ابر   که از سبزه بر دوش از فلک کنگر

سیاه قفی خانه معمو رنگ را ویران   بر سر مال ملک سحاب نزد برق کمک

ز شکوه لاله چه برداغ دل حرمش   زیر لب غنچه از نه غنچه و نرکس چشمک

باغ شد منا عیسی و در دی شبنم   جا بجا بر سر آن مانا پشیلا نمک

تا نکیر نه زر ناحره دوست چون   در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک

هر کاله که نه ابعد نه حذف نقص زوال   باشد آن در نظر همت والا اندک

شاه در باغ جهانست نه حلق خوش بود   کر نکشتی زدی از حسن لطافت منفک

مغرور نیست که جو یک زن ایام خزان   میر نخبر برد دروازه کلستان چو یک

آه از آن دم که بانوای خزان لشکر دی   کشته باشند بتاراج کلستان شریک

باد انداخته تاج از سر بستان افروز   کشته اعارض کل برگ مقام سیراک

باغ کیرد همه از ملبس شور بیا کلاغ   بلک تر مرده کند با دلی صد برک عنک

بی آن همه که دی طرح فلک ساخت باغ   هر طرف بیخته شد از تیغ دو فنزیرک

زرد و بیشه که بیم کنک بیشکر دی   بکریزند رهایی بیاهین یک یک

مهر میران ستم دیدا ایام خزان   سازد از شور شاخ شیشه اکرد عینک

عاقلی آن به که کند عزم طواف حق   هر خزان از شوان کرده در آنجا یک یک

آن حریم کلشن مدح شاه عالی قدر است   کز فلک بهر طواف درش آید فلک

مرتضی پادشه صورت معنی که از اوست   منشا رابطه صورت معنی مشکک

آنکه از صولت شیر نخجه شاهین عقاب   بال افسر بین فلک باشکند چنبر دوک

پادشاهی است که در حضرت غلامانش   نام ابر چیست کیف سعد و عطارد زیرک

نوشمال فلک نانهد بر سر سفره او   از ثریا بکف آورده نمکدان نمک

شد قمر مجمره بزم دل و حلقه قمر   ماه عود است که زان مجمره کرده و عینک

از پس آینه چرخ آبکون قضا   هر چه او کفت قضا کفت مثال حصیر طوطک

عرصه همت عالیش جهانی است بزرگ   کین جهان هست در آن عرصه سرای کوچک

طبعش از میل لذات طبیعی فارغ   ذاتش از منقصه ذات است منفک

بوده در هر چه ابیت تریح ذات است   با بنیا منعقد اطلاقی ثم ترک

دیکری کیست در این سلک آسی اورا   قدر فرزانه ز غر مهره شناسد زیرک

او باغبان چمن نهار و شب — رشته سیم جوهریان دو گوهر یکیک
عدل تقدیر و تقدیر عدالت عیسی است — زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک
دل دشمن چه گران گشته تر از ذوالفقار — کرد از خشک بسیک بیر فلک برده فنک
ذوالفقارش تو زبان و شب بهنگام جدل — بیمه بر خصم زد از حجت قاطع هر یک
ای حکیمی که بود دانش تو — حکمت فلسفه بازی و ارسطو کودک
حق مشتق قضا نسخه تقدیر فلک — چه مجتهد نو مرد در بوی و سنه رک
فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز — ضیمه جاه ترا محور دانش نیزک
نشأ قدر ترا نور نبوت مدرک — سر مکتوم ترا علم لدنی مدرک
کعبه کون ترا مروه عرفان مشعر — سالک طور ترا طور تجلی مسلک
روشن از شعشعه نور تو ایمان ملک — بر زره از کهر تیغ تو همیان سمک
کرده قرص سر خوان تو بیوی خورشید — که بتعظیم نهاری فلکش ترتارک
هست اندر حرم شیطان باز از حرم شهاب — چه نفاد تو چه تیری که ندارد ملک
در جوار تو چه خورشید مجاور صدق — در سپاه تو چه مریخ مجاور صدیک
قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف — همچو سیمرغ و دوران آندا باشد تلک
لیک سرتیغ در آئینه ادراک سلیم — سر مسطور بود اندر شعور مدرک

تا نخور

تا شود زاویه چرخ مقوس هر شب — روشن از نور محیط تو بیاجرام فلک
سقف مینای زند و فلک را هر شب — قدر انداز قضا کرد و شکست بعفلک
هرکه هست از همه انکار تو شد ساخ جهر — نقش نقشش بچشم دیده از بهر کرک
هست از فقر درک مسکنش آتش ابدست — در طوبت شود از خشه ابد فعو درک
هرکس از کسی دست تو سازد محکم — لیسی و اندر سوی جنگ بی سنگ
طاهر از ذلت عصیان تو آورده پناه — فکرکم کان منشأ اقبال ملک
دستگیرش بسر لطف که در روز جزا — در لگه کوب معاصی نشود مستهلک
تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید — گرد خورشید چه پروانه زند چرخ فلک
باد افروخته در بهر زبانه در سپهر — شمع مهر تو و پروانه آن مهر فلک

## قصیده در تزویج فاطمه زهرا ٣٣

در جهان غلغل محشر خیز طوفان بر آستی — چیست جز محشر در عالم چنین غوغاستی
بر فلک هر کوکبی با سعد اکبر [illegible] — در زمین هر ذره خورشید جهان آراستی
فلک [illegible] — خاک بطحا باز رشک عنبر سارستی
شاخساران طوبی اندر قصر [illegible] حله — چیست عروسان چمن هر یک چمن پیراستی
اختران از آینه [illegible] — کوئی آئین بندی اندر عالم بالاستی
زینت ظلمه آنچه صاحب [illegible] — در جامعه آنچه در دنیا و مافیهاستی





حیش و عیش و کثرت عشرت بیدار کرد باز — گرد از این جیران تا بسیار اکران بیداستی
حرم هفت اختر و اطباق فلک بهر نثار — همچو گوهرها درین سیمابگون دریاستی
انس و جن در تحت فوق از شوق در رقصند بهم — ما خلقت الانس و الجن مرحبت فرماستی
شمس مجمر سوز و ماه خرگهی فانوس دار — زهره ضیا گر شور مجلس روح افزاستی
غیبت دو گردون هلال از کار [illegible] جسم — مشتری بهرام گردون آتشی پا کاستی
مهر و مه با هم قران دارند کاندر بام چرخ — مشتری مشغول کرخطبه غراستی
یا رب این ناکح که این مرد و اجداد کنکان — یا کدامین قوم این منکوحه را آباستی
ناکح و منکوحه از اولاد عبدالمطلب — هر چه در یک بوستان سرو سهی بالاستی
سوره بلقیس و سلیمان خواندم از حیرت حرفی — بانگ زد بر من که زین افزودن نزان کاستی
نی سلیمان نه جهان بلقیس این نسبت خطاست — آن خلیل اکبر و این ناجر کبراستی
آدم اول علی حوای ثانی فاطمه — کز برای خدمت هر یک فلک برپاستی
نور خلقت اکثر با هم جو شد فرقت — در کمال کو عقد علی عالی اعلاستی
گر نگشتی دختر خیر البشر همتای او — خلق گفتندی علی یکتای بیهمتاستی
حضرت حوای ثانیه که در برج عفاف — عارضش با مهتاب تر از زهره زهراستی
حق اتم و باب اکر منظور [illegible] — آدم او را خادم و مخدومه حواستی

خاک

خاک در بانش جواهر سرمه قدوسیان — گرد نعلینش سواد دیده حوراستی
گر نه پاکوبان صفوف انبیا بر فرش خاک — گرنه دست افشان ملک در گنبد میناستی
این چنین ها از چه اندر حلقه سبحانیان — وین چنین زلزال اندر توده غبراستی
عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم در بزم سور — تهنیت گویان بلفظ مختلف گویاستی
وحش و طیر و بر و بحر و عقل و عشق و جسم و جان — هر یکی با دیگری در عشوه ایماستی
جن و انس و حور و غلمان انبیا و اولیا — در تعیش سر بسر گرم این سوداستی
خاصه داراب فریدون فر افراشته کاسمان — بر دوش در اوره گرچه سلاطین برپاستی
آن عزیز اوندی که استغنای او در ملک دین — خاک و باد و آب و آتش صاحب استغناستی
نقد سیرتش بمعدن قیمت بی فائیا — نسبت طبعش بدریا نسبت بیجاستی
طبع معدن کان بخارد ذات قطره زیر او — بحر بی سر مایه شد بحر کو هر زاستی
افتخار والی قزوین بس این کز جان و دل — چاکر شاه سریر ملک او داراستی
بحر دانش کان بینش کز خرد منذر عالم — بینش او را دانش او را هنر فرماستی
ای حکیم حاذق اوحدی که بهر در دفتر — هم فلاطون است و هم بو علی سیناستی
جوهری با عارف قزوین بکو ذات شماست — کاملی اکر [illegible] ان کامل جهاستی
تا محبت کوی اهل البیت از بار گناه — چون که کار بحجرجنت الماواستی

تیغ شه بادا محیط کفر و دین بر کار دار    تا بعالم نقطهٔ اسلام باید جا بستی

قصیده در مدح امیر المؤمنین ع

دریغا مرا از سپر سیار لاعب    ۱۲۹ فضای حرم شد کلیسای راهب

پس از مصطفی مهر منصب خلافت    عوض شد بزعیب بوبکر راغب

شد آن سنگ افسون    زیر تا فی    نگشت ار رسید لعاب عناکب

ز ضعف در دین    ابوبکر چون کلب کم کرده صاحب

زیس منقلب گشته اوضاع کردون    عمر در تفتیش علی در مصایب

شد آتش بلند از در شهر یارب    که روح القدس بر در اوست حاجب

نهادند پا بی ادب در حریمی    که بد قبلهٔ الخلق از چار جانب

اسیر ستم علی آنکه آمد    بری از اسیر غم و دام و نایب

گدا بین علی آنکه در مدح ذاتش    خرد خواند او فرضها شعر مناسب

ز ناد علی و آن ظهور عجایب    تجده معیناً لک فی النوائب

علی روح قدس از سمو تقدس    علی عقل کل از علو مراتب

علی آنکه فرمان او کرنبود    نگشتی روان روح آدم بقالب

علی آنکه چون ذو الفقار دو پیکر    کشد روز کین بر هزبران سالب

گریزند سوی عدم کله کله    هزبران سالب چو خیل ثعالب

شود

شود چین بر رزم از پلنگان رزمی    شود چین بحرب از نهنگان حارب

سر سرکشان زیب رمح عساکر    تن پردلان نقش سم مراکب

در آید گران رزم حفظا نماید    مغارب مشارق مشارق مغارب

مجسم شود قهر حق چون بدانقه    فرزندان شود بر فراز رکائب

قضا هر زمان گوید اندر مفاخر    قدر دمبدم گوید اندر مناقب

خدا نیستی ای نبی را پسر عم    نبی نیستی ای خدا را مصاحب

پس از فضل نبی بر تو ممکن    پس از صفات خدا بر تو واجب

نگویم رسولی ولی با رسولی    چه محبوب حامد چه مجذوب جاذب

نگویم خدائی ولی با خدائی    چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب

چنین سروری سلا خرده گیرنده    ذلیل حوادث اسیر نوائب

توان دید مغلوب هر ناکس اینرا    که خواند نبی غالب کل غالب

کس از پی صفهای شیران در چنین    شود بسته صفوف کالب

پس از شاه چنین جوهری این ستمها    ببود عار ادیان ننگ مذاهب

در تولد امیر المؤمنین ع

سحر شد بهشت ظلمت منهدم بارایت بیضا    ۱۳۰ ازین پیدا نیاید اکر اش تا کهان پیدا

سیاهی شد نهان در باختر چون طایر عیسی    تجلی شد ز خاور جلوه کر چون آتش موسی





مگر از باغ جنت حور طرف باغ شد دامن    ز بس افشانده خود از جیب دامن لالهٔ حمرا

شکوه جلوه آتش نام مهر از چرخ شد پیدا    فغان از آن تحیر دیو شد لرزه بر اعضا

مگر و بستم خود را پر سیمرغ در ترکش    که از یک حملهٔ شد پند بار لیلی نابینا

عیان شد تاو دم شیر سحر جستند از حیرت    که از آسا در آن ریش زمین کون صحرا

ز شیر آفتاب است این چنین با شیر فلک صولت    ز مهر آسمان است این چنین مهر جهان آرا

زهی خورشید خور مقصود ز این خانه ز الق مقصد    در خانهٔ شهر شد سرو رخ و نور رخ بیضا

زهی ظلمت نبوده قصد از ملک عدم گردد    شود موجود نور الله شمس الدین و الدنیا

ز پشت پرده غیب ایمانه قدرت یزدان    شکسته آستین دامن خرگه زند بالا

ز آل الله با شه خانهٔ اصنام را بانی    ز نسل الله آمد کعبهٔ اسلام را بنا

نهد پا بر بساط خلقت عالم خداوندی    که از نور خدا شد خلق پیش از آدم و حوا

ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر    امیر حیدر در حیدر علی عالی اعلا

شهی کز تیغ او بالیده حجت چاره دین    شهی کز تیغ کاهیده کفر و کین بلال آسا

معین مذهب ملت قسیم دوزخ و جنت    فروغ مسجد و منبر چراغ یثرب و بطحا

شهی کز جنس آب و خاک ناپیداست همتایش    و گر پیدا بود حق سبحان الذی اسرا

پس از احمد که با هم هر دو یکرو جدند و یکتا    به یکتائی هر جهاتست چون یکتای حق تنها

صفوف

صفوف انبیا و اولیا در جنب اعلا قش    همه اعراض او جوهر همه الفاظ او معنا

با مر و نهی و احکام کت از فیض ربانی    بعالم نطق از قرآن ناطق گشت چون گویا

شد از فرقان انجیل شد از داود با اکمل    شد از تورات انجیل شد از انجیلیان اعلی

نقضهٔ احترام کافران مشرکان ریش    بجنگ چون برآرد بمیدان چون قشارد پا

در آن محفل کند شرک نعره آغاز مسکینی    در آن میدان کند کفر جلی فریاد آمنا

شد از فیض عزم حزم و لطف و درای او ناگه    ز طوفان بلا انگیز محشر خیز طوفان زا

کلیم از فتنهٔ فرعون خضر از وادی ایمن    خلیل از آتش نمرود و نوح از شورش دریا

شهنشاهی ز سایه از شرف بر آستانش سر    اگر چیال اگر قیصر اگر فغفور اگر دارا

نگردی با عاری بار عرش گر بملک دین    کجا ماندی بعالم پایهٔ اسلام پا بر جا

نهد سر صعوه و شاهین بعهد او بیک بالین    کند جا بر به ضیغم ز عدل او بیک ماوی

بیاد چشمه نوشد آب شیر از چشم صیادان    اگر آهوی صحرا از شهرستان گذارد پا

زمین مقدم والای فرزندش هر یک    بجوید بالیا از شوق امهات آرزو با آبا

شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین پرور    خداوندی از صولت تو بسته علی و حیدر دل بسته جا

زمان او حیا و جود و علم و حلم شد ظاهر    یکی از آتش یکی کوشش یکی چشمک یکی ایما

چو شد در کعبه مولود ولی از آن زمان حرمت    بنازد از وی طاق حرم افتاده بر اعضا

جان و نفس از پی در یوزه احسان شارند  روبش چشم کرم با طلب دست امل
کبر تو را از حرم ارست که هر شام و سحر  ماه و خورشید فروزند چراغ و مشعل
خسروا نسبت قدر تو کردن بچه است  با تو بر پیروپا را نتوان یافت بدل
صفحه صیقلی مهر نگردیدی صاف  اگر از مهره مهر تو نخوردی صیقل
اقتدار تو عصو است ز انکار حسود  کلک تو را چه زیان از نفس نحس جعل
چشم پر جام شهادت برضا نوشیدی  آنکه [illegible] تو از شر دخیل
دست حسن کرد پیدا وار عجب خبر است  تو به با ضیم از معصیت مستقبل
سیئات و حسناتم شود آن دم معلوم  که نهم نامه اعمال بمیزان عمل
از معاصی من ار خوردی آید عجب  نه فلک [illegible] که طرف است حق عز و جل
رحم آرند بدکاری من موجودات  از ثری تا بثریا ز قمر تا بزحل
نفس اماره و ابلیس دو خصم منند  نه از آن پای گریزند نه از این دست جدل
مرده در بدر و کوی بکوی شهر بشهر  صید و اند مرا منهزم و دستا جهل
نه مرا چشم امید از کف اصحاب نعم  نه مرا روی طلب بر در ارباب دول
بهتر از طعمه مطبخ آن طایفه خاک  خوشتر از زهر [illegible] ملاقات اجل
مطلب دو جهان خویش مرا تا چو هزار  کاه در ضیر کهست نالم و گه در مقتل
وآله



هنوز از همه بتر کرده بر شخص جلال او  کز انبوه شکوه شش کلیسا شکنت عیسی
بحمدالله که از مداحی او چو هری هر دم  رسد بر نظم احسن حسین از نه طارم مینا
گذشت الحمد [illegible] چو عرب  کواکب شمرم تا سحر با چشم خونین با
کنون از حرارت مدحی شده زنهر قدم  کند کسب تجلی در نتاج تارک شعرا
کند ابر کرم بر فرق مداحان شه ریزش  چه ریزش ابر ریزش گوهر چه گوهر گوهر ابها
نه برق غضب بر قلب حسود اش آذر  چه آذر آذر دوزخ چه دوزخ دوزخ عظمی

در مدح امام حسین ع

یار بسا این بارگه کعبت که معمار ازل  کرده تعمیرش ز خود از لی وادی جل
یارب این روضه چه روضه است که از بهر شرفش  خوانده کرسی اعلای فلک را اسفل
خیل قدسی بر گفتش گشت شب تا صبح  خفته پر در پر هم جمله چو خواب مجمل
هر که رخشت بنا عدولی از ره تحریر  کرده آب بقا چکیده از هر جدول
خاک او رشک فشان چمن نکهت گل  نهر او روح فزا [illegible]
بهر مولی صفت چند بجلاست رسل  طور و طاهر شد از وجه پر گلف جبل
منبر این بیت معمور تو صید مقال  خوشتر از قفقه کنگره [illegible]
چشم حیرت شده بر شمسه ایوانش خس  کانچه کو است بغیر روضه مکان [illegible]
خفته عیسی نفس در دل این روضه او است  وز انفاس خوشش که شفا یابد شل
گشته

در انگام باد صحرای نجف شو که شوم  پاک و بی عیب ز آلایش نقصان و خلل
جوهر شکلش این آمد که بجا خواهد [illegible]  گره از این در که قیاض شود مشکل حل
تا بود چشم محبان بحقیقت حق بین  تا بود دیده اعدا ز دو بینی احول
باد احباب ز تلخی حنظل چو شکر  باد اعدا نوش شهد شکر چو حنظل

مصیبت من کلام وصال

عجب کلف فلک از باغ بو تراب گرفت  که تا بحشر ز چشم ملائک آب گرفت
فسرده باغ نبی باغبان دهر چرا  ز چشم یا نه کرده جدا و جلا آب گرفت
نکرد فرق ز اولاد هند و آل بتول  فغان که دیده انجم تمام خواب گرفت
زمانه تنگ گرفت آن زمان بشاه شهید  که ترک عالم پر شور انقلاب گرفت
پیش ذات چه معراجی از شهادت بیش  شد براق از انجان پی عقاب گرفت
همین بس است که راه شهادتش چو کس  ز جبرئیل امینش کف رکاب گرفت
هوای اوج سعادت نمود همچو هما  ولادریغ که بال از پر عقاب گرفت
چه شد [illegible] جهان آفتاب شد بکسوف  ز نقل سبط پیمبر چه آفتاب گرفت
نه آفتاب گرفته جهان نگشته سیاه  از آنکه دختر زهرا ز رخ نقاب گرفت
جهان تشنه گذشت از فرات تا شهید  که آب خضر بلا می توان سراب گرفت



گشته تشنه لب بادیه عشق حسین  آنکه بر دامن کبریش زبیداست خلل
سیدی کار اولاد کرامش هر یک  رونق دین نبی بعد نبی هر مرسل
گر نکویم ز شرف باعث آدم از وست  این کلامیست که باشد نه مفصل مجمل
نه از آنست مقاماتش چه الهام و سروش  نه رسول است و کلامش چه وحی منزل
بعد احمد ز ولایت همه را مقصد اوست  اینکه گو بعد ولایت ز نبوت افضل
مرحبا قدرت شاهی که روزی محض بماند  غزوه بدر و احد روحی صفین جمل
[illegible]  رستاده دلیرانه بمیدان جدل
سروری کرد ز جان ترک تنا آخر  دیگری داشت [illegible] شهادت اول
جان نثار ره آن فرقه شافع هر یک  زانکه دارند نکو کار شفاعت اول
کاش گر بید طعنه زند جنت را  تا ز گلهای جنان ساخته پر جیب و بغل
در شهادت نقش بپر شهادت نوشت  نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل
[illegible]  [illegible] صاحب دل گردن کش نیل
[illegible]  اطلس چرخ نهم [illegible] مستعمل
[illegible]  [illegible] بکفل
نسبت [illegible] کعبه اسلام [illegible]  [illegible] مثل

٥٤

بصد هزار فرون ما شاه ... | بوده که خصی ... از ... ر
در بنی ... چه ... کا ... داد ... | ... که ... آمد و ... ر
ای ... به ... نصیب را اندر کوشش | ... خال ... کند نشار ر
... ره یک برار ... | بی ... که کند ... از ... ر
تا فرد ... کوه ... | ... بینی ... ر
... که ... افکنده بر ... | ... که ... گناه ... ر
... نری ... دری ... | مادام ... آن کوه ... ر
... که ... اندر ... | ... که ... بزرگ ر
... که در ... | ... ر
... | ... امید دار
... که آفتاب ... | ... قرار ر
... اندر ... | ... آن ... ر
با ... اهل بیت | ... ر
... اگر ... | ... اندر فلک ... ر

عیدیهٔ حکایت

ای شنیده ستم که از صبح ... | چون ... از ... 
... | ... ... 
چون ... که ... | ... جهان ... 
... رسول | ... از آسمان ... 
دیده ... | با دل ... 
گفت ... | ... از ... فلک
... | ... حسین
... | ... کی ... 
... | ... حسین
... | ... گناه ...
... | ... حسین
گفت ... | ... اندر فلک
... | ... حسین

٥٥

٥٦

مصیبت

کرم حسین سبط رسول خدا نبود | کرم که نور دیدهٔ خیر النسا نبود
کرم که زد ... اسلام ... | از مسلم این ستم بسلمان روا نبود
کرم بزعم ... نسل زنا بود کافری | بر ... کافران ... روا نبود
کرم علانیش نه بارث از نبی رسید | آخر نه کی ز نسل نبی پیشوا نبود
کرم نبود سینهٔ او مخزن علوم | آخر نه مهر بوسه که مصطفی نبود
ای ظالمان امت ... دین | یک تن از آن میان ... آشنا نبود
کرم ... خون حق ... مباح بد | ... ز سر بریدن او از قفا نبود
ای پور سعد شوم که از بهر ملک ری | دین را فروختی و بکشتی حیا نبود
ای ... که ... | ای ... که خصم حسینت ... نبود
کرم نبود عترت او عترت رسول | کرم حریم او حرم کبریا نبود
... دین خدا گر رسول بد | هرگز با این ستم که تو کردی رضا نبود
آتش ... زدند | کرم ... خیمه خیمهٔ آل عبا نبود

... عباسی

آمد بهار ... که ... بهار | ... کرد ...
... | ... بار

... باده ... | ... ر
... | ... ر
... | ... روزگار ر
... لاله ... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر

بس روان ازخون دیده ... [illegible]

[illegible]



[illegible]



عیدر از نشئه که در ... [illegible] | مانند بیاض شود ... از عشق
در کوی عشق از ... [illegible] | ... کوی دل جان ملازم عشق
عشق ار ... [illegible] | ... عالم رقاب عشق
کس ... [illegible] | ... رقاب عشق
... [illegible] | ... آگه ... عشق
... [illegible] | ... عشق
... [illegible] | یارب ... عشق

قصیده ... [illegible]

... [illegible] طرب | ... [illegible] طرب
... [illegible] | ... [illegible] زینب
... [illegible] بهار | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] قصب
... [illegible] | ... [illegible] طلب
... [illegible] | ... [illegible] طلب
... [illegible] | ... [illegible] طلب
... [illegible] بهار | ... [illegible] خشب
بوستان افروز ... [illegible] | ... [illegible]



... [illegible] عندلیب | ... [illegible] طرب
... [illegible] | ... [illegible] سبب
... [illegible] | ... [illegible] رجب
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] لهب
... [illegible] | ... [illegible] ادب
... [illegible] | ... [illegible] ذنب
... [illegible] | ... [illegible] قصب
... [illegible] | ... [illegible] عرب
... [illegible] | ... [illegible] لب
... [illegible] | ... [illegible] طلب
... [illegible] | ... [illegible] لعب
... [illegible] | ... [illegible] لقب
... [illegible] | ... [illegible] غضب

چون غلامان پیمبر در ولایت سرورست … بهر جعفر آل و محمد … حبیب
… کزنه قوشی مشهور در ورث هم طلب
… ماه آفتاب … در جهان نام ارنم … طلب
… تا بمیار بیمار از … ب
… در درگاه تو … رانده از درگاه رب

تخمیس حضرت امام

… از … امام … کنند … م
… جهان … در آن … هم
… از نقل … کار … م
… گنبد … ملک …
… نشان … بهر …
… ماه … از که … کم
… که … آتش … لاله زار … فرت ارم
… کوه … بهر …



الحق … از علام … جمله شهان عالم … ام
در دیا … وقت … فلم … کند … ارزه … م
برابر … رسد … تا روز … ابر … م
آن … که … قدم … جمله … ام
آن … که … از ان رنگ … کار … عمر … فلم
آن … کاه … کار … کاه … بهر کار … م
… الله اکبر … اکبر … سوی … م
… الفتح … کند … م
زاد … از شرق … کند … م
… عشق … ناز … م
… خدا … م
… بر … م
… ملک … م
… در … م



… نبیرهٔ خدا و مظهر حق … قدم
… عالم … علم
… قسم
… از … م
… م
… کان … ی …
… کلاه … بکن …

وقتی مصیبت

دلی دارم کباب از حسرت روی علی اکبر … دارم گمان از کاکل دلجوی علی اکبر
رضا هم … از طاق … آسمان … چو باید … مرا از … علی اکبر
… علی اکبر
… دل … علی اکبر
… علی اکبر
… علی اکبر
… علی اکبر

مصیبت

دلم ز فرقت اکبر دمی قرار ندارد … قرار … ندارد
فراق … اکبر جوان … من اختیار … ندارد
… اکبر … ندارد
بگو حسین … ندارد
… اکبر … ندارد
حسین چو لاله … داغ … ندارد
… ندارد
… ندارد
حسین … ندارد

مصیبت

… حسین … زد … زد
… زد
… زد
… امام … زد
… حسین … زد

سپهر فال سپهری و رسم در بر ما | بنام زینب محزونه خواب شیون زد
چو شرح ذکر مصیبت لطافت در نوازد | هزار نشتر ماتم بقلبهای حزین زد

مصیبت

صبح عاشورا در عالم گشت سر نار سفید ۴۳ | در عزای شاه دین شد دیده اهل سفید
تا اگر بیند زبان شاه مظلومان حسین | ابرها از باطن برخوردست ناخار سفید
تا زلبش زسکنه پیدا گرداند رشک | چون صورت ابتسمش ظاهر گردد سفید
شهر وصل را عرست گردد شهر از غلط | رست است ارزاغ را اگر نکرد سفید
زاده ساقی کوثر را چو فاش گشت تمر | ان سیه رودانی و چشمه کوثر سفید
کرد چون از شرق دین ماه بنی هاشم طلوع | دشت اهل صبح صادق مهر نور سفید
تا نشو بیدش علاکی لبس باب سلسبیل | که شود جوانی قبا بر قامت اکبر سفید
طالع قاسم سیه مانند زلف نو عروس | نو عروسش را بود که بخت خاور سفید
طاقه کلکون گشت از تیر جفا سر حر مله | گرچه اول بود قنداق علی اصغر سفید
بعد مرگ نوجوانان نیست زینب را خرد | پیش حملهای سرخ و چادر و معجر سفید
قدسیان گر بنگرند در این مصیبت اشک سرخ | می شود طومار اعمال تو در محشر سفید

مصیبت

ظهر عاشورا در عالم گشت همچون شب سیاه ۴۴ | آفتاب از ماتم شد چنین طالع زینب سیاه
تا سر شاه شهیدان بر سر نیزه شد بلند | چهره خورشید شد چنین ملازه مصیب سیاه

تا کی



تا کمر زینت نفس شاه بر کربت | صورت شمر لعین شد چنین ملازم روز سیاه
نور طلعت چنین مقابل شد هم زلف رویت | شر روان راه سیه سیکر سیه مرکب سیاه
دود زفتن صبح دین را زمرد آن قوم لعین | دختران اهل بیت شد مهر سیه طالع کوکب سیاه
تشنه کامان زاد در ایشان ساعت در نخط آب | دل بر اشخص کام خشک نم کیوه لب سیاه
روی اکبر بر زمین چنین مه انور سفید | زلف مشکینش چون چنین شب سیاه
گرچه منصب یعنی شاه از سیم کینه خواه | در دو عالم روی او کرده یزدان منصب سیاه
قدسیان سرخ والله داغ علی اکبر زوخت | روی او چنین مشق طفلان ز کتب سیاه

هذا رسالة فقر نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال امام الصادق الاقوال والمخزن الاحادیث النبوی والافضال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که شناخت نفس خود را پس شناخت پروردگار خود را و شناختن نفس چیست باید دانستن



کی پروردگار عالم چهار عناصر در وجود آدم آفریده وان را باد و خاک و آب و آتش ساخته و از آتش جهت داده است فوق و تحت و یمین و یسار و جنوب و شمال و نور داده و حس داده پنج ظاهر و پنج باطن و آن پنج که ظاهر بنده ناطقه و سامعه و لامسه و شامه و باصره و آن پنج که باطن است خیال و وهم و فکر و فهم و حفظ و ترا هفت اعضا داده یک سر و دو دست و دو پای و پشت و روی یعنی سینه و دیگر ترا روح و عقل و عشق و نفس داده است چنانکه در قسمت عناصر باد بروح متعلق است و آب بعقل و آتش بعشق و خاک بنفس تعلق دارد و نفس بر چهار قسم است اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه چنانکه اماره تعلق بآتش دارد و لوامه تعلق بباد دارد و ملهمه تعلق بآب دارد و مطمئنه تعلق بخاک دارد بدانکه آنچه خدای تعالی در آفاق آفریده در وجود تو نیز آفریده است قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی



الآفاق و فی انفسهم دوازده برج در آسمان است در وجود انسان نیز چنین است حمل گوش ثور گردن جوزا دستها سرطان زبان اسد سینه سنبله روده میزان ناف عقرب مردی قوس ران جدی زین دلو ساق حوت کف پای اما هفت ستارگان و دوازده برج در آسمان در سیر اند در وجود انسان نیز در سیر اند دل چنین خورشید جگر چنین مشتری شش چنین قمر گرده چنین زهره زهره چنین مریخ سپرز چنین زحل دماغ چنین عطارد بدانکه خانه سال سیصد و شصت روز است و فلک نیز سیصد و شصت درجه دارد و در وجود انسان نیز سیصد و شصت پاره گوشت و سیصد و شصت پاره استخوان و سیصد و شصت پاره رگ و پی است چنانچه قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق نوع دیگر کوهها که مثال موی است و استخوانهای تو مثال دریا است و اندام گزنده تو مثال گنج است و روی تو مثال حمام است و پشت تو مثال

دیرانهاست و چهار اخلاق تو مثال چهار فصل است طفلی چمن
بهارست تابستان چمن جوانی تیرماه چمن پیری سیاه است زمستان
چمن پیر کوزپشت آوازت چمن آواز رعد چشمهای تو چمن چشمه برق
چنانکه گوش تو از زهره آب میخورد از آن سبب تلخ است و چشم تو
از جگر آب میخورد از آن جهة شور است و بینی تو از شش آب میخورد
از آن جهة ترش و گنده است و زبان تو از دل آب می خورد از آن
سبب شیرین است عقل در دماغ است حیا در چشم است فهم در گوش است
علم در سینه است و فکر در قلب است بدانکه انسان را چهار روح است روح
نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و روح ملکوتی و روح حیوانی
آب زنده است چنانکه قوله تعالی وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ
حَيٍّ و روح حیوانی برزق زنده است قوله تعالی يَرْزُقُ
مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ و روح انسانی بنفخه زنده است چنانکه
فرموده اند فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا بدانکه روح نباتی صورت است
و روح حیوانی نفس است روح انسانی روح و روح ملکی عقل است
بدانکه روح نباتی در جگر است و روح حیوانی در دل است و روح
انسانی

انسانی در دماغ است و روح ملکی روح قدیم چون روح القدس که
روح انسانی پیداست و دیگر همه ملایک روح است نور علی نور شده
قوله تعالی يَهْدِي اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ پس هر درویشی باید از وجود خود با خبر باشد و الا درویش نیست
والله اعلم بالصواب در بیان چهار کلمه و چهار مقام قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم هر درویشی که از این چهار کلمه و چهار مقام با خبر نباشد
پس او منافق است لقمه و لباس فقر بر وی حرام است و در دیوان
حق تعالی محروم و بسیار روی شرمنده گردد و از رحمت حق تعالی
نا امید باشد نعوذ بالله منها سؤال ای درویش اگر ترا پرسند که
درویشی چند چیز است جواب بگو بر هشت چیز است چهار کلمه و چهار مقام
چهار کلمه شریعت است که لا اله الا الله محمد رسول الله
دویم کلمه طریقت است که لا اله الا الله عظمته محمد رسول الله
خلیفته سیم کلمه حقیقت است که لا اله الا الله بیده قدرته
محمد رسول الله برهان الله چهارم کلمه معرفت است
لا اله الا الله حقا حقا محمد رسول الله صدقا صدقا





چهار مقام اول مقام جبروت است دویم مقام ملکوت است
سیم مقام لاهوت است چهارم مقام ناسوت است اول مقام
جبروت است که او را مهتر جبرئیل میداند دویم مقام ملکوت است
که او را مهتر میکائیل میداند سیم مقام لاهوت است که او را مهتر
اسرافیل میداند چهارم مقام ناسوت است که او را مهتر عزرائیل میداند
سؤال اگر پرسند که اول کلمه شریعت که گفته است دویم کلمه طریقت
که گفته است سیم کلمه حقیقت که گفته است چهارم کلمه معرفت که
گفته است جواب بگو که اول کلمه شریعت مهتر جبرئیل میگوید دویم کلمه
طریقت مهتر میکائیل میگوید سیم کلمه حقیقت مهتر اسرافیل
میگوید چهارم کلمه معرفت مهتر عزرائیل میگوید شریعت چون
اصل است و طریقت چون شاخ است حقیقت همچون گل است
و معرفت همچون میوه است پس باید فهمید که اگر درخت نبودی این همه
چیز از کجا پیدا شدی مثال دیگر شریعت همچون پوست است طریقت
همچون گوشت حقیقت استخوان معرفت همچون مغز است پس باید
دانست که اگر پوست نباشد این همه نبودی و این همه چیز که در
میان

میان اوست در یکدم خراب شدی سؤال اگر ترا پرسند که در وجود
تو شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت چیست ای درویش
جواب بگو که شریعت خاک است و طریقت آب است و حقیقت
باد است و معرفت آتش است سؤال اگر ترا پرسند که خدای تعالی
در شریعت و در طریقت و در حقیقت و در معرفت کرا آفرید
جواب بگو که در شریعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
را آفرید و در طریقت مهتر میکائیل را آفرید و در حقیقت حضرت
آدم صفی الله را آفرید و در معرفت همه جانها را آفرید قال النبی
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ
أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَالْمَعْرِفَةُ أَسْرَارِي
سؤال اگر ترا پرسند که شرط شریعت و طریقت و حقیقت و
معرفت چیست جواب بگو که شرط شریعت اسلام بجا آوردن است
و شرط طریقت طوق بندگی در گردن نهادن است و شرط حقیقت
تسلیم و توکل بر حق کردن است و شرط معرفت با حق یکی بودن است
یعنی مجموعه مراتب توحید رسانیدن است قال النبی علیه السلام

الطالب الدنیا مخنث والطالب العقبی مؤنث
والطالب المولی مذکر قوله تعالی منکم من
یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة ومنکم
من یرید الله تعالی بعضی طالب دنیا اند وبعضی
طالب آخرت شدند وبعضی طالب خدای تعالی سؤال اگر ترا پرسند
که در تن تو چند پادشاه و چند وزیر است جواب بگو چهار پادشاه و چهار
وزیر است باز اگر پرسند که این پادشاه و وزیران چه نصیحت می دهند بگو
که اول پادشاه روح است و وزیر او عقل است عقل میگوید ای پادشاه
هیچ مکن و از بدی پرهیز کن اگر هیچ کنی نزد خدای تعالی سرافراز شوی دوم
پادشاه نفس است و وزیر او شیطان است میگوید ای پادشاه هر چیز در
دنیا هست دیگر هیچ چیز نیست زنا بکن حرام بخور هر چه [illegible] است
هر چه خواهد بشود سیم پادشاه دل است و وزیر او زبان است و زبان
میگوید که ای پادشاه هر طرف که تو خواهی من نیز آن طرف شوم چهارم
پادشاه عشق است و وزیر او جنون است جنون می گوید ای پادشاه دین و دنیا
بهشت و دوزخ در راه محبت در باز و حرام این جمله چیزها را نیز بگذار تا در
حضور دوست خوش دلا آرام در محبت نقصان است بطلب [illegible] سؤال
اگر

اگر ترا پرسند که امام تو چند و قبله چند و محراب چند است جواب بگو
که پنج امام است اول امام تن دوم امام جان سیم امام دل چهارم
امام عقل پنجم امام فهم است و پنج قبله اول قبله خانه کعبه است
که از سنگ مرمر است که قبله مؤمنان است دوم قبله بیت المقدس است
که از یاقوت سرخ است که آن قبله فرشتگان است سیم قبله بیت المعمور است
که از زبرجد است که آن قبله پیغمبران است چهارم قبله عرش است که از
زمرد است که آن قبله عاقلان است پنجم قبله کرسی است که از نور است
که آن قبله گروه چهار یست طالبان را معلوم باشد تن در محراب کعبه جان
در محراب بیت المقدس دل در محراب بیت المعمور عقل در محراب
عرش فهم در محراب کرسی است سؤال اگر ترا پرسند که در تن تو کدام
جای تو مصحف است و کدام جای تو مؤمن است و کدام جای تو مسلمان است
و کدام جای تو کافر است و کدام جای تو مسافر است جواب بگو که سر من
مصحف است دل من مؤمن است زبان من مسلمان است نفس من
کافر است پای من مسافر است سؤال اگر ترا پرسند که در تن تو
چند فقیر است بگو چهار فقیر است اول فقیر صبر است دوم فقیر شکر است





سیم فقیر قناعت است چهارم فقیر دانستن ذات واجب الوجود است
سؤال اگر ترا پرسند که در تن تو پیر تو و مرید تو و مرشد تو و طالب
تو کدام اند جواب بگو که روح پیر است و جسم مرید اوست و دوم فقیر است
و فهم طالب اوست و هر درویشی را دانستن این سؤال و جواب لازم است
اگر نداند درویشی او عین ضلالت است نعوذ بالله منها در بیان خرقه است

بسم الله محمد علی یا کافی یا حی یا کریم

بدان ای درویش صادق اگر ترا پرسند که خرقه را آورده است و که
پوشیده است و در وی چه نوشته بود بگو که فرمان رب العزت در رسید
که ای جبرئیل برو در باغ بهشت و یک برگ از درخت باغ بهشت و
برگ دیگر از درخت طوبی آورده پیش جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ببر و بگو خدای تعالی ترا سلام فرستاده و بعد از سلام تحفه و در هدیه
فرستاده که این خرقه رحمت من است برکسی خواهی داد که عیب خلق
را تواند پوشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دیدن خرقه
بنهایت شادمان شد و جمیع صحابه عظام کرام رضوان الله علیهم از بهر
تعظیم آن خرقه ایستاده شدند و مضمون چنان سر بر آن کردند و در
گریبان خرقه نوشته دیدند یا صبور یا شکور یا کریم یا
رحیم و در دامن خرقه نوشته دیدند یا احد یا صمد
یا

یا فرد یا نور لایزال بعد از آن آنحضرت با اصحاب کبار
فرمودند اگر این خرقه شما را بدهم چه خواهید کرد چنانچه انها هر کدام
موافق معمول خود عرض رسانیدند چون نوبت شاه مردان امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد گفت یا سید المرسلین اگر به من عنایت شود ستار
عیب درویشان گردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند یا علی مرا
از رب العزت همین خطاب است بگیر که بر تو مبارک است و نیز مرویست
و چنین در شب معراج آنحضرت را عروج بعالم بالا رسید و فی الحدیث
حضرت مهتر جبرئیل خرقه سبز که را در خوان رحمت ایزدی نهاد و گفت
یا رسول الله این خرقه رحمت الهی است برکسی خواهی داد و عیب خلق
را بپوشد و از این آنحضرت با کمال عجب باز از جمیع یاران پرسیدند که اگر
این خرقه در نزد شما باشد چه کنید آخر الامر آنحضرت بفرمان رب العزت
بجناب شاه ولایت عنایت فرمودند پس بدانکه ای درویش صادق
سؤال اگر ترا پرسند که ایمان خرقه چیست و نماز خرقه چیست و
قبله خرقه چیست و نیت خرقه چیست و فرض خرقه چیست و سنت
خرقه چیست و غسل خرقه چیست و پاکی خرقه چیست و پیراهن خرقه
چیست و اندرون خرقه چیست و جان خرقه چیست و کلید خرقه

چیست و کمربند خرقه چیست و دامن خرقه چیست و قدم خرقه چیست
و حکمت خرقه چیست و خوراک خرقه چیست و پوشش خرقه چیست
و نام خرقه چیست جواب بگو که ابتدای خرقه ستار است تا از خرقه پاک است
قبله خرقه پیر کامل است نیت خرقه خدمت است و فرض خرقه صحبت است
سنت خرقه خدمت است غسل خرقه ترک دنیا است پاکی خرقه اخبار شریعت است
بیرون خرقه نور است اندرون خرقه هدایت است جان خرقه ریاضت است
و کلید خرقه توکل است و کمربند خرقه کوشش است و دامن خرقه سرپوش
تمام عالم است و قدم خرقه سفر است و حکمت خرقه رستن است و
خوراک خرقه سوزن است و صورت خرقه خرقه درخوست و نام خرقه حیات
الجبرت در بیان فقر بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین این رساله
در بیان فقر است اگر ترا پرسند که فقر چیست جواب بگو که فقر بزرگ است
یعنی گنجی است بزرگ الله و کلید آن گنج دل درویشان است قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم الفقر فخری و الفقر منی سوال اگر ترا
پرسند که اول فقر چیست و آخر فقر چیست و تاج فقر چیست و کمربند فقر
چیست و لقمه فقر چیست و جامه فقر چیست و خانه فقر چیست و مرکب فقر
چیست و کلید فقر چیست و گنج فقر چیست و توشه فقر چیست و قوت
فقر چیست و نور فقر چیست جواب بگو که اول فقر فنا است و آخر فقر
بقا است

بقا است و تاج فقر توکل بر خدا است کمربند فقر خدمت مرشد است لقمه فقر
صبر است جامه فقر شکر است دین فقر بیداری است خانه فقر قناعت است
و مرکب فقر شوق الهی است گنج فقر مسکینی است کلید فقر ارادت است میوه
فقر ریاضت است توشه فقر تقوی است قوت فقر بلندهمتی است و نور
فقر ذکر حق سبحانه و تعالی است قال النبی علیه السلام کل شیء
یخرج لکل شیء لا یکون بذکر الله تعالی فهو منه
سوال اگر ترا پرسند در سر چه داری بگو تاج معرفت در پیشانی چه
داری نور ولایت در گوش چه داری صلاح و سنت در چشم چه
داری دیدار و صفت در بینی چه داری خوشبوی محبت در زبان چه داری
کلمه شهادت در دهن چه داری لقمه طریقت در گردن چه داری رشته محبت
در دست چه داری خیر و سخاوت در کمر چه داری خدمت با عظمت در
جان چه داری عزت با حرمت در پای چه داری صورت مسافرت چه
داری والله اعلم سوال اگر ترا پرسند که شریعت و طریقت و
حقیقت و معرفت بکدام آیت ثابت می شود باینکه شناخته است
جواب بگو انّ الله و انّ الرسول اگر ترا پرسند که آیت
کرامت هلیل زبان کدام است جواب بگو کانوا احق بها





وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا در بیان ...
چهل مقام نقل است از سلطان سید احمد کبیر که اگر ترا پرسند
مقامات فقر چیست جواب بگو چهل و چهار مقام است اول
مقام توبه دوم مقام ترک دنیا سیم مقام علم چهارم مقام عقل
پنجم مقام حلم ششم مقام تسلیم هفتم مقام قناعت هشتم مقام عبادت
نهم مقام مخالفت نفس یعنی بزند نفس کار کند دهم مقام ذکر یازدهم
مقام فکر دوازدهم مقام زهد سیزدهم مقام تقوی چهاردهم مقام توکل
پانزدهم مقام صبر شانزدهم مقام صفا هفدهم مقام رضا هیجدهم مقام
عشق نوزدهم مقام شکر بیستم خلق بیست و یکم مقام رجا بیست و دوم مقام
اخلاص بیست و سیم مقام تواضع بیست و چهارم مقام اخلاق بیست و پنجم
مقام افتقار بیست و ششم مقام شوق بیست و هفتم مقام زهد بیست
هشتم مقام خوف بیست و نهم مقام عارفان سیام مقام لطف
سی و یکم مقام هدایت سی و دوم مقام استغفار سی و سیم مقام عصمت سی و چهارم
مقام خصوصیت سی و پنجم مقام دیانت سی و ششم مقام حکمت سی و هفتم
مقام مراقبه سی و هشتم مقام مجاهده سی و نهم مقام شرم چهلم مقام محبت
چهل و یکم دوام مستغرق الهی چهل و دوم مقام فضیلت چهل و سیم مقام
تربیت چهل و چهارم مقام هیبت است و بعضی گویند [illegible] مقام است اول
مقام

مقام فانیان است که منسوب بآدم صفی الله است دوم مقام شاکران است
که منسوب بحضرت نوح است سیم مقام عابدان است که منسوب بحضرت
ادریس است چهارم مقام زاهدان است که منسوب بحضرت عیسی روح الله است
پنجم مقام عاشقان است که منسوب بحضرت موسی کلیم الله است ششم مقام
محبوبان است که منسوب بحضرت یوسف علیه السلام است هفتم مقام صابران است
که منسوب بحضرت ایوب صابر است هشتم مقام راضیان است که منسوب بحضرت
اسمعیل ذبیح الله است نهم مقام عارفان است که منسوب بحضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم است در بیان تاج اگر ترا پرسند که کلاه را آورده است
و کلاه چیست و کرا عنایت شد و چند نوع دارد و چند حرف است جواب
بگو که حضرت جبرئیل ع از فرمان رب العالمین از بهشت آورد و حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پوشید و عنایت شد بحضرت امیر المؤمنین ع
از آنجا بحضرت خواجه حسن بصری رسید و از خواجه حسن بصری بمشایخان
افتاد و چهار نوع دارد و چهار معنی است معنی اول ترک چشم کند از حرام و دیدن
دوم ترک گوش کند از ناشنیدنی سیم ترک زبان کند از ناگفتنی
چهارم ترک دست و پای کند از ناکردنی بگیرد و از ناگرفتنی نزد و چهار
حرف است حرف اول کاف است کلام اندک کند دوم لام است بر

هرکس لطف کند سیم الف است که ذکرا قد بسیار کوید چهارم هیچ بابیت
از حق طلب نباید سؤال اگر ترا پرسند که میان بند چرا بسته و کر بند چه بود
جواب بگو که آدم صفی الله علیه السلام میان بسته بود وقتی که از بهشت بیرون می آمد
شاخ انگور پیچیده بود و از برگ انگور پیچیده پوشیده بود و بعضی روایت
میکنند که بند از پشم شتر صالح پیغمبر بود و از خدا تعالی در خزانه غیب نگاه
داشته بود تا مشغول حضرت خضر علیه السلام در رسید آن کمربند را بر خضر بستند
روان کردند تا برکت آن آب حیات رسید و انبیا شد پس ای درویش
کمربند را هفت بند باید و از هر بندی فضیلی باید معنی اول بخیلی از دل بکشای
و سخاوت بدل آری دوم غفلت از دل بکشی حکمت در دل آری سیوم بند
حلم از دل بکشای قناعت در دل آر چهارم طمع از دل بکشای تواضع در دل آر
پنجم بند کبر از دل بکشای مهر و محبت در دل آر ششم بند معصیت از دل
بکشای طاعت در دل آر هفتم بند کذب از دل بکشای راستی در دل آر
سؤال اگر ترا پرسند که میان بند بر هفت بند شد چرا زیاد و کم نشد
جواب بگو از بهر آنکه حق سبحانه و تعالی هفت زمین و هفت آسمان و هفت
اقلیم و هفت روز و هفت اندام و هفت دوزخ و هفت بهشت آفریده است
سؤال اگر ترا پرسند که کمربستن از برای چیست جواب بگو که از بهر خدمت
کردن و اختیار کردن طریقت است و هر که خواهد کمربسته
[illegible]

این دعا را بخواند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار اولئک لهم نصیب مما
کسبوا والله سریع الحساب کمربستن احمد مختار کشود علی حیدر
کرار صاحب ذوالفقار وقت مدد است سؤال اگر ترا پرسند که کچکول
که آورده و که تراشیده و که عنایت شد و کدام چوب است جواب بگو که
مهتر جبرئیل آورده و مهتر میکائیل تراشیده و عنایت شد بحضرت ابراهیم
خلیل الله و چوبش از درخت طوبی است آورده اند که روزی بحضرت ابراهیم
خلیل فرمان الهی در رسید تا خانه کعبه را بنا کند امر شد مهتر جبرئیل را که برو
در باغ بهشت چهار ستون بستان از درخت طوبی و بگو راست تا اگر در خانه
کعبه استوار کن و در میان آن ستونها یک ستون بلند است ببرد مهتر
میکائیل را فرمان آمد که ببرد یک کاسه [illegible] زد و نام آنرا کچکول نهد و بگو
دوست ما را در خانه کعبه بدارد و کچکول را تعظیم کنند تا محمد حبیب ما پیدا
شود و آنوقتی بشود هر بندگان ما بسیار باشند و شوق ما در دل ایشان
پیدا شود و این کچکول را اختیار آرند پس ای درویش فرمود درویشان
همین است هرکس که کچکول را اختیار آرد و اعتقاد بر کچکول کنند چنانکه





کچکول را بگیرد بدست راست و بگو آیة الله التوفیق یرزق
من یشاء بغیر حساب خانه بخانه بگردان پیش درویشان نظر صلاح
بکن و بعد از آن طلب آورده چه پنج گرسنه را و اگر نتوانی چهار گرسنه
را بده و اگر نتوانی سه گرسنه را بده و اگر نتوانی دو گرسنه را بده و اگر
نتوانی یک گرسنه را بده و اگر یکی را نتوانی مور و چیا را بده و اگر نتوانی
لقمه طعام زاغ را بده و اگر نتوانی لقمه طعام مردرود انداز و اگر
از آن هم نتوانی بر لب دریا کچکول را بشوی انچه میان میجوز و آنوقت
ترا کچکول و سوزه حلال مرشد نیک می آرد یک میجوزد خلوی آرد حفظ
میجوزد [illegible] می آرد [illegible] روز محشر از شفاعت محمد نا امید باشد
نعوذ بالله منها سؤال اگر ترا پرسند که هشت کچکول اصلیست یعنی کچکول
تو چیست دست راست کچکول تو چیست دست چپ کچکول تو چیست بالا
کچکول تو چیست پایین کچکول تو چیست و اندرون کچکول تو چیست بیرون
کچکول تو چیست و گرد کچکول تو چیست و در میان کچکول تو چیست و فرض
کچکول تو چیست و سنت کچکول تو چیست جواب بگو پیش کچکول [illegible] است
پس کچکول [illegible] است [illegible] کچکول بهشت چپ کچکول دوزخ است
بالای کچکول عرش است پایین کچکول کرسی است اندرون کچکول [illegible]
بیرون

بیرون کچکول جهان است گرد کچکول حد تن و جد ابدالان میان کچکول
پر نعمت نور الله است فرض کچکول خانه بخانه گردانیدن است سنت کچکول
پیش درویشان نهادن است سؤال اگر ترا پرسند ای درویش که کچکول را
چند در و چند پرداره جواب بگو پنج در و پنج پرداره اول در خدا دارم
بدلیل ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین دوم در
حضرت محمد مصطفی صلعم دارم بموجب لولاک لما خلقت
الافلاک سیم در علی مرتضی دارم بموجب قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم انا مدینة العلم وعلی
بابها چهارم در پیر مرشد با صفا دارم پنجم در سخی با سخا دارم
پنج پیر یعنی پنج انگشتان سؤال اگر ترا پرسند که نام کچکول
تو چیست جواب بگو که نام کچکول کنج البحر است سؤال اگر ترا پرسند
که کچکول کردن رضای درویش است و درویشی چند حرف است
جواب بگو پنج حرف است اول دال است دنیا را طلاق داده ام
دوم راست ریخ [illegible] سیم واو است وقت را فوت نکند چهارم یا است
یقین ثابت کند پنجم شین است شفقت بجمله عالم کند اینست درویش باشد

[illegible]



[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]



[illegible]



[illegible]

دادند اسمعیل را حلم بعد ارشاد شاکران بنوح دادند نوح شاکر بعد ارشاد محبان با براهیم دادند ابراهیم محب بعد ارشاد عارفان بمحمد دادند یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم عارف. بعد اگر پرسند که درویشی چند مرتبه است بگو هفت مرتبه است اول جوانمردی دوم رضا طلبی سیم سیاحت چهارم خرقه پوشی پنجم صبر و شکیبائی ششم غربت هفتم قناعت اول جوانمردی از آدم مانده است دوم رضا طلبی از اسمعیل مانده است سیم سیاحت از خضر مانده است چهارم خرقه پوشی از موسی مانده است پنجم صبر از ایوب مانده است ششم غربت از عیسی مانده است هفتم قناعت از حضرت محمد مصطفی صلعم مانده است والله اعلم بالصواب

فاتحه تکبیر فقرا اینست

الهی بزرگی و عظیمی و رحیمی و جمیع کائنات در قبضه قدرت تست بی رضای تو برگی از درخت نریزد و مرغی نپرد و عقل کل بکنه ذات تو نرسد

ای ذات تو بر کل ممالک مالک ... در راه روان کوی عشقت سالک

منی محو توام از کلام تو مبهوتم ... انت الباقی و کل شیء هالک

درود و تحیات بی‌حد و اعداد و معلوم اوراق اشجار بر آن سرور و زینت عرش برین احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

باد



باد و مدح اسدالله الغالب غالب کل غالب مطلوب کل طالب و مظهر العجائب مفرق الکتائب والشهاب الثاقب علی بن ابی طالب دادلا دادیلا یاد میکنیم خدا را آدم صفی الله را و نوح نجی الله را و ابراهیم خلیل الله را و اسمعیل ذبیح الله را و موسی کلیم الله را و عیسی روح الله را و محمد حبیب الله را یاد میکنیم چهار کتاب را انصاف را و پنج تن آل عبا را و دوازده امام مقتدا را و چهارده معصوم پاک را یاد میکنیم هفتاد و دو تن شهدای دشت کربلا را و هفت پیغمبران اولوالعزم را یکصد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را سیصد و سیزده تن رجال الغیب چهل تن ابدال را و هفت تن اخیار را و سه مرد اوتاد و دو مرد قطب را و یک تن غوث را یاد میکنیم انبیا را و اولیا را و اصفیا را و مقتدا را و صالحان را و عاقلان را و عارفان را و عاشقان را یاد میکنیم چهار تکبیر را و چهار صفا را و چهار جهات و چهار پیر شریعت را و چهار پیر طریقت را و چهار پیر حقیقت و چهار پیر معرفت را یاد میکنیم شریعت عالیه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را و پیران طریقت علی مرتضی را مردان هند را و پیران سند را و صوفیان سرمست را و قلندران زبردست را و خاک نشینان فلک کوش را



و یکتا نشینان درد درکش را و سوختگان عشق عزلت را و شکستگان شهر غربت و ریاضت کشان شیراز را و دوازده هزار غیبیان چراغ را و دوازده هزار لنقوطه خدایان هند را از رشخ ناصر خسرو را و سینه خراسان علی ابن موسی الرضا را پیر هند دستان خواجه احمد زنده فیل را و کلی زکستان را و شیخ زین بشکر گنج را بابا حق را لال شهباز قلندر را و شهباز ولی را و شاه جلال الدین را و پنج کتاب چند علی را و چهل تن کتب حقانیه پادشاه را و دوازده هزار کتب مولا علی را تکبیر بر بزرگ عالم

بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان ... که علم حکمت تو راه یافت در دل ایشان

بزاد راحله رهروان عالم غربت ... که مرغ هیچ نپرد بال به مراحل ایشان

بآب دیده جوانان نورسیده وصل ... که نطق ناطقه لال است در مقابل ایشان

بآه درد آلود عاشقان سلسله دار ... که جز تو نیست کسی زنده ایشان

بزرگوار خدایا بکو بیت که مرا تو ... در این جهان مقصود ساز داخل ایشان

دلم چو کشتی بشکسته ز موج حوادث ... رسان تو تحفه جان مرا بساحل ایشان



نصیب ... بیت ... خدا

... کرد

...

... بر دل ... کرد

...

... کرد

...

طفلی چهار ... شنیدن ...

کودر میان ... کار ... کرد

...

عالم علم ... شنیدن ...

... نفس ... پیغمبر امام ...

٩٢

٩٤

٩٣

٩٥

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

۱۰۰

[illegible]

جنبش حیوان شد ابعاد از حیات
کشته روان در کشش آب حیات

اندر حس بود مقصود رو
پویه کنان کرده بمقصود رو

باد دل خواهنده ز جا خواسته
ره شده هر جا که دلش خواسته

خاتمه این همه صنعت آدمی
یافته زو کار جهان محکمی

[illegible]

۱۰۱

[illegible]

زنده که مدت آن لایزال
در کنف عاطفت ذوالجلال

جای اگر زنده ولی بنقا باش
بقا این زنده‌ها پاینده باش

بندگیش زنده که آمد تمام
زنده که این شعبه پس والسلام

خاتم ایشان مخص و واجب ذات
بسته بتو سلسله کاینات

[illegible]

۱۰۲

[illegible]

فیض ثوابت چو بپایا رسد
کس بثبات آن کی رسد

درهم این دایره هزل و جد
از عدم انوار قدم‌ها زد گیر
حقه جنبان شده جز بجد
واز رقم لوح قلم باز گیر

سبحه بکش از کف روحانیان
رخنه مکن در صف نورانیان

[illegible]

۱۰۳

[illegible]

شاخ گلش قامت شوخان شنگ
غنچه او خنده شاد لبان تنگ

بلبل آن طبع سخن پروران
در چمن نطق زبان آوران

این همه آثار که نادر تراست
بر صفت هستی قادر کواست

روی بتو آریم که قادر توی
جمع کن سلک نوادر توی

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

روز میدان زغول دلدل او — آسمان از مدار مرکز او — پای تمکین چو بر مکان بنهاد — تاب تیغش چو آفتاب بدید
روی خورشید را غبار گرفت — تا ابد گردش مدار گرفت — زیر پایش زمین قرار گرفت — قلعه خیبری حصار گرفت

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

[illegible]



[illegible]

انما انت منذر لعباد — پیش دستان او بروز قتال — پار صمصام او نیارد سام — زیر بال همای خطش
و علی لکل قوم هاد — رستم زابلی کم از کیک زال — دست دستان او ندارد زال — طایر سدره ان همایون بال

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

[illegible]



[illegible]

در تفسیر بنقش این آیت — این سخن [illegible] — انما انت منذر لعباد — مرد میدان لافتی است علی
[illegible] بدانچه مقصود است — زانکه چون آفتاب مشهور است — و علی لکل قوم هاد — حارث بیشه [illegible] علی

[illegible]



انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

[illegible]

وحی اندر صحیفه برات — بجواب تو باز گویا شد — از تو بادی بحکم این آیت — انما انت منذر لعباد
آفرین باد بر کرام کریم — معجز بانیان عظام رحیم — همچنان چون نبی بود هادی — و علی لکل قوم هاد

[illegible]

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

نقش نام تو واجب التعظیم
ذات پاک تو لازم الاکرام



انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد



انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد



انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

[illegible]

ایضا قصیده

[illegible]

طریق کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال

[illegible]

ورد



[illegible]



ابا وجود نواز کاینات مستغنی | مباد حاجت خواهش کس ز غیر بطلب
دلی ز بهر دوام جلال منصب و جاه | دعا ز منطق پیران پارسا بطلب
برو ز عنبر مشام خرد معطر کن | شمیم رایحهٔ خلق مصطفی بطلب
طریق مردمی و مردی و جوانمردی | ز شاه عرصهٔ میدان لافتی بطلب
ز بهر سرمهٔ احداق چشم حور العین | غبار موکب معصوم آل عبا بطلب
بجو اشکاه حسن همدم صبا بخرام | بخور عنبر ازان زلف مشکسا بطلب
بهار لاله و سنبل بروضهٔ عیسو | ز خون و موی شهیدان کربلا بطلب
هدایت ازل از لطف لایزال بخواه | عنایت ابد از حضرت خدا بطلب

قصیدهٔ ...لشرف در منقبت امیر المؤمنین ع

باز چوبستان از سر دستان | رفت ببستان بلبل محرم
نغمه سرایان رقص نمایان | خرم و خندان خوشدل و خرم
بر ورق گل بهر توسل | کرده منقش خامه رقم کش
زآب زر تر تحفهٔ دیگر | مدحت حیدر رفعت مرقم
او بتفرع او بتشرع | او بتفضل او بتکلم
بنده مولا والی والا | بر همه اعلا وز همه اعلم
هم بتصوف هم بتکلف | هم بنظافت هم بلطافت
جوهر از هر جان منور | جسم مطهر مشک معطر نفحه

نفحهٔ او را وجه نکو را | طرهٔ او را وز خم پرخم
روی چو ماهش موی سیاهش | گرد سپاهش خاک نیامش
بدر منور نفحهٔ عنبر | افسر قیصر تاج سر جم
حلقهٔ مویش عاشق رویش | خادم کویش زنجا بمویش
جان سلیمان یوسف کنعان | موسی عمران عیسی مریم
دره عرفان بوده سیدان | داده سلمان از ره ایقان
مرز نوعش راکب دلدل | دستهٔ سنبل تا نا و خرم
وقت حکومت روز خصومت | بر در باری در شب تاری
داور دوران یاور یاران | بندهٔ فرمان ثابت و محکم
میش پیمبر از همه بهتر | بر در خیبر از سر خنجر
نایب مطلق قاضی برحق | نایب سبحق قاتل زنیم
ضربت تیغش نطق بلیغش | قلب سلیمش دست کریمش
قاتل ثعبان قاری قرآن | قابل ایمان معطل درهم
داده سه طلاقه بر همه فاقه | کرده بیثرب مولد و مشرب
زال سطرا تارک دنیا | ملجا و منجی کعبه و زمزم

ار زیعبارت ورق زیعبارت    هم بتو باید هم بتوش بد
حجت برهان حکمت لقمان    مهر سلیمان خاتم عالم
سر خدا را راز جهانرا    کون و مکانرا کشف و بیان را
علم تو کاشف علم تو وصف    عقل تو واقف فهم تو افهم
درک کاینات دردل عاصیت    بوده معین کشته مزین
خشیت یحیی لطف موسی    رفعت عیسی صفوت آدم
خلق عظیمت قلب سلیمت    بذل عمیمت دست کریمت
مکمن جهان مسکن ایمان    ابر بهاران وقت کرم هم
سوختگانرا بلبل جانرا    زنده دلانرا دردکشان را
داغ تو بر جان خاک تو ریحان    درد تو درمان نیشتر تو مرهم
بحر عطا را باد صبا را    مشک ختا را جان سخا را
کف تو وافی نور تو کافی    لطف تو شافی خلق تو همدم
کرز کلامت کرز پیامت    کرز شمیمت کرز نسیمت
دیده منور سینه معطر    خاک معنبر باد مشمم
دفع مواش رفع منافق    شاد مؤمن تا شود ایمن
در صف

در صف هیجا تیغ تو هر جا    سور برا اعدا ساخته ماتم
از تو مجرب از تو معرب    از تو مشرب از تو مطرب
قلعه خیبر کردن عنبر    تشنه کوثر سینه مغنم
ساحت مزین کرد طوفان    خنجر تیزت وقت ستیزت
سبزه صحرا لاله حمرا    از تن اعدا خون دمادم
روز مصافت برق مصافت    وقت طوافت بحر لطافت
از خون مشکین بر لب نسرین    ژاله پروین ریخته شبنم
در صف صفین برز برزین    از سر تمکین از زره تلقین
تازی غازی قاضی تازی    قاضی تازی مفتخر از قم
روز شجاعت در صف طاعت    هم بکرامت هم با امامت
مرد تمامی میر و امامی    شاه کرامی صدر مکرم
ناقل فطرت از زره [illegible]    ذات تو نامی هم زنامی
بر همه شیا مبدء اشیا    بر همه اسما اسم تو اعظم
عالم جان را جان جهانرا    خسته دلانرا سوخته روانرا
چشم و چراغی گلشن و باغی    مرهم داغی زینت عالم





بسته کمندت خسته گمندت    خسته زنیغت کشته فگندت
گردن گردان کله مردان    بابت سلطان از برادهم
رفته بکردون شسته زتیغ خون    کرده هیدون آیه زریون
تیر پرانت تیغ برانت    گرز گرانت کرده رستم
در بر یزدان در صف میدان    از سر تقوی در همه معنی
غالب امری قاتل عمری    منکر جهری ایفت مسلم
هم بوثیقت هم بطریقت    هم بشریعت هم بحقیقت
میری و شاهی مرشد راهی    سر الهی امر تو مبرم
هم بتو پیدا اسم تو والا    هم بتو پیدا اسم بتو گویا
صورت اشیا طاره هم اعلا    وینا اعمی منطق ابکم
ابن صامت بحر کرامت    ازلی تحفه چابک و طرفه
بنیاد کمتر آغا بیدر    لف منشر ریخته باهم
شیر کرامت میل مرامت    ازهی قیامت مواقا نبابت
رقع رومی زاک شوحی    کرده صبوحی شعر معجم

نظیره در مدح شاه ... [illegible]

حکم کرد کلام قالی اگر کند طلا    اما فراز نو منور کند طلا
تیغا تیره در شیخ افتخار کند طلا    فرمان بر تجسته نه قادر کند طلا
چه چیز بلند کار برابر کند طلا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

وَمَن يَتَّقِ اللهَ يَجعَل لَهُ مَخرَجًا وَيَرزُقهُ مِن حَيثُ لا يَحتَسِبُ

وَمَن يَتَوَكَّل عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمرِهِ قَد

جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيءٍ قَدرًا جهت محبت [illegible]

[illegible] يُحِبُّونَهُم كَحُبِّ اللهِ وَالَّذينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا لِلّهِ

جهت چشم زخم این آیه را بنویسد و با خود نگاه دارد این است وَاِن

يَكادُ الَّذينَ كَفَروا لَيُزلِقونَكَ بِاَبصارِهِم لَمّا سَمِعُوا

الذِّكرَ وَيَقولونَ اِنَّهُ لَمَجنونٌ وَما هُوَ اِلّا ذِكرٌ لِلعالَمينَ

بجهت تب لرزه سه روز این دعا را بگلاب بشوید و بخورد شفا یابد ان شاء الله تعالی

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ وَانِ هطك هطك هطك

همام شفاءٌ مِنَ اللهِ العَزيزِ الحَكيمِ بحق اططا اطيطا هيل

برضى اططا اططا هيل برضى اططا اطيطا برضى

[illegible]

١٦١

[illegible]

١٦٢

[illegible]

[illegible] سنه ١٢٩٦ [illegible]

٢٤٦٨

[illegible]

١٦٣

١٦٤

[illegible]

١٦٥

[illegible]

١٦٨

[illegible]

[illegible]

**شناسنامه مرمتی نسخه خطی**

| | |
|---|---|
| عنوان نسخه: جُنگ بیاضی نظم و نثر | شماره نسخه: ۲۱۱۴۲ |
| نوع تخریب: کمبود در صفحات میانی - پارگی عطف کتاب تخریب جلد - | |
| شرح مراحل مرمتی انجام شده: استحکام بخشی در قسمت عطف - بازسازی ترک‌ها - جزبندی - دوخت و صحافی جلد | |
| محل مرمت: کتابخانه مجلس شورای اسلامی | تاریخ: مرداد ۹۰ |
| توضیحات: استفاده از چسب CMC / ۲٪ - کاغذهای تیشو در گرم‌های مختلف | |
| مرمتگر: مجیدی | |